0

إنّ أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

الحمد لله والمنة که نسخهٔ کتاب مستطاب مقتبس صحیح تمام وکمال المسمی به

فوائد الفواد

حسب فرمایش لاله کشن لال وخلیفه نبی بخش تاجران کتب شهر دهلی

مطبع هندو پرکاش باهتمام رای پیاری لعل طبع شد

Muḥammad Niẓām al-Dīn Auliyā, Badā'ūnī.

[Favā'id al-fu'ād. Dicta on prayer and other religious observances. Compiled by Amīr Ḥasan 'Alā Sanjarī. Persian text.]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سبحه التسبیح بلسان حاله والصلوة علی رسوله محمد وآله اما بعد میگوید اضعف العباد محمد احمد بداونی نظام جعله الله تعالی قابل المحبة
که چون عنایت سابقه این بیچاره را در حضرت بارفعت شیخ شیوخ العالم قطب الوری علامة الدین بدر الشریعة شمس الحقیقة فرید الحق
والدین طیب الله ثراه وجعل حظیرة القدس مثواه برسانید او از روی بنده نوازی این بنده را بنظر اختصاص ملحوظ گردانید
و بخرقه ارادت مشرف کرد و او از خدمت ملک المشایخ سلطان الطریقه برهان الحقیقه ابو المکارم خواجه قطب الملة والدین بختیار اوشی
یافته و او از خدمت بدر العارفین سید العابدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری یافت و او از خدمت صحبة الحق علی الخلق خواجه
عثمان هارونی یافت و او از خدمت سید النطق عدیم المثل خواجه حاجی شریف زندنی یافت و او از خدمت خواجه مودود چشتی یافت
و او از خدمت ملک المشایخ ناصر الملة والدین خواجه یوسف چشتی یافت و او از خدمت ملجار العباد خواجه محمد چشتی یافت و او از
قدوة الاخبار خواجه ابو احمد چشتی و او از خدمت تاج الاولیا سراج الاصفیا خواجه ابو اسحاق چشتی یافت و او از خدمت
بدر الکبار خواجه ممشاد علو دینوری یافت و او از خدمت اکرم اهل الایمان انوار البر والاحسان خواجه هبیره بصری یافت و او
تاج الصلحا منهاج الاتقیا خواجه حذیفه مرعشی یافت و او از خدمت سلطان السالکین برهان العاشقین
ادهم یافت و او از خدمت قطب الفضایل خواجه فضیل عیاض یافت و او از خدمت قطب المشایخ المعظم خواجه عبد الواحد زید
و او از خدمت رئیس التابعین خواجه حسن بصری یافت و او از خدمت افضل الوقت اعلی العصر امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه یافت و او از خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یافت اللهم اوصلنی برکاتهم الی ایام

کافه اهل اسلام

دیباچه اول

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی و نقود لاریبی از خزانه تلقین ... خواجه ... که لقب یافته و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ملک الفقراء

والمساکین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع المسلمین بطول بقائه یامین جمع کرده می آید انچه ازان شمع جمع ملکوت لب می رسید
چه صین بلفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر فهم دانسته میشود و این مجموعه را چون دل دردمندان از فواید و فوائد
فواید الفواد نام کرده شد والله المستعان و علیه التکلان یکشنبه سیوم ماه مبارک شعبان بهمت سیاسنه سبع و سبعمائه
امیدوار برحمت پروردگار حسن علا سنجری که بانی این معانی است بدولت پای بوس آن شاه فلک جاه دست گیر دو جهان
زمان المعز لنظر لا لنظیر ان قطب آفتاب ضمیر منیر سر او ترک الایش چهار طبع گرفت و سر از کلاه چهار ترکی آن ناصیه اصفیا از زینت یافت
الحمد لله علی ذلک آن روز بعد از انکه بر جمله تحفه باد مقصود شد و شش رکعت بعد از صلاة المغرب و صوم ایام بیض طاعت فرمود در نفقه
مبارک راند تائب یا متقی برابر است متقی آنست که شراب در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود دنیا ورده و تائب آنست
که کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث التایب من الذنب کمن لا ذنب له این معنی همدران
محل فرمودند که انکه معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه از طاعت نیز ذوقها
گیرد ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنها معاصی را بسوزد سخن دران افتاده بود که مردان
عیب خود را خود را پوشیده داشته اند و حقتعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله
مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک از هاتفی آواز شنید که یا ابا الحسن الحق بالا لیسره شیء یعنی حق را
چیزی نپوشد و حق هرگز پوشیده نماند حکایت همدران محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی
علیه الرحمه و الغفران و سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل ایشان هیچکس نام ایشان نمیبرد و بعضی چون نقل میکنند نام
وصیت ایشان در اقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست مولانا حمید سوالی جواب داد که آنکه در حالت حیات در
اشتهار خود کوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او مندرس میشود و انکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته بود بعد از
وفات نام وصیت او در همه جهان میرسد سخن در مشایخ کبار افتاده بود و ترقید رجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده دست و پای او شکسته
و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده و باز گفت و دعای درخواست شیخ فرمود خاموش باش که او بی ادبی
کرده است این آینده پرسید که او چه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که
ایشان راست در هوا می پریدند چون بر سر این خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد از طریق ادب جانب دست راست
شده گذشته یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ گذشت دو یار او از خانقاه منحرف شده نگذشتند این خواست که بی ادبی وار بر بالای
خانقاه بگذرد بیفتاد این معنی نیز همدرین محل فرمودند در نگاه داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک
راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند
روی سوی یکی کرد و گفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد او گفت در مکه بعد ازان دوم پرسید که تو کجا خواهی گذارد

ان مرد گفت در مدینه بعد از ان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد گفت در بیت المقدس بعد از ان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خندست
کرد و گفت پس هم در بغداد در خدمت خواجه خواجه در باب او همچنین فرمود که انت ازیدهم و اعلمهم و افضلهم بعد ازان سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند
که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلت الطعام و قلت الکلام و قلت المنام قلت الصحبت مع الانام بعد ازان سخن در جهد و اجتهاد افتاد بنده را در معنی
این دو بیت از لفظ در بار ایشان سماع افتاد قطعه گرچه از رد هدایت دین + بنده را اجتهاد باید کرد + نامه کان بحشر خواهی خواند
+ هم ازین جا سواد باید کرد روز آدینه ششم ماه مبارک شعبان سنه مذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ریح نام او را اشراف آورد
ارادت همراه آورد در نظر خواجه ذکر الله بالخیر آزاد گردانیده شد دعا خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
بشرف بیعت مشرف گشت و الحمد لله علی ذالک درین محل خدمت خواجه دام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که درین راه خواجگی و علما در میان
نیست هر که در عالم محبت در آمد کار او ساخته شد در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام در غایت صدق و
صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان ازو پرسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بود همه صاحب اختیار
و جلد زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هر آئینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ نشین اگر
ایشان با تو خصمی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد القصه چون پیر بجوار رحمت حق پیوست زیرک بجای خواجه بنشست پسران او خصومت
آغاز کردند که تو غلامی از غلامان ما باشی ترا چه زهره باشد که بر جای پدر ما بنشینی چون تعنت ایشان بسیار شد زیرک بسوی روضه پیر آمد و گفت ای خواجه
تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع کنم اکنون ایشان در ایذار من شده اند ترا وعده خود بوفا باید رسانید این گفت
و بمقام خود باز آمد هم دران چند روز کافران در ناحیت غزنین بتاختند خلقی بمحاربت ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران آن پیر نیز بیرون
آمدند و بحرب پیوستند و هر چهار پسر شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند ریح مذکور را بعد ازانکه ارادت آورد دوگانه
نماز فرمودند بران محل بر لفظ مبارک راندند که این دوگانه را نیت چنین باید کرد و دعا عما سوی الله روز آدینه پانزدهم ماه مبارک شعبان
سنه مذکور بعد از نماز سنت دولت پایبوس حاصل چون در آمد و ساعتی بنشست و بر خاست و برفت خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که ازین باب مردم بخدمت
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و اکثر راه یافتند اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویشان و غیر آن
رسیدندی بعد ازان فرمودند که در میان هر نماز خاصیتی هم درین باب حکایت فرمود شیخ بهاء الدین زکریا کثیر السیاحت بود وقتی بر سر جمعی
از جوالقیان رسید در میان ایشان بنشست دران جمع نوری پیدا شد بنگاه کرد یکی را از انجمله دید که نور ازو ساطع می شد آهسته نزدیک او رفت
و با او گفت که تو در میان این قوم چکنی او جواب داد و گفت یاد کرد باید آنکه در میان هر نماز خاصیتی است هم درین باب حکایت فرمود که وقتی
بزرگی در میان جمعی هم ازین باب رسید یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام کرد آن بزرگ حیران شد و با خود گفت که درین سلک که این مردست
این نوع طاعت از وی غریب نماید که درین کار مستقیم تواند بود القصه چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال باز بر سر آن جمع رسید
آن درویش را هم آنجا دید از حال او پرسید گفت که حقیقت معلوم کردم که در میان هر نماز خاصیتی است روز آدینه بیست و دوم ماه مبارک
شعبان داشت حرمته سنه مذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که میان العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری بعد ازان روزه ایام

بعضی سپاره گفتم میدارم بعد از آن نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از آن پرسید چهار رکعت صلوة السعادت گفتم از سوی آن روز این سعادت بر سعادت
ضم شد الحمد لله علی ذلک روز آدینه سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه سبع عشر و سبعمایه پیش از نماز دولت پای بوس حاصل شد
فرمود که پیش از نماز بتغییر معهود آمدن چه بود عرضه داشته کرده شد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیرالدین جای سلمه الله گذارده میشود و او هر شبی
سه سپاره میخواند بنده میخواهد که تا ده شب تراویح باجماعه در عقب او نماز بگذارد تا ثواب ختم قران حاصل آید اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود و تراویح
گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد ازان مناسب این معنے **حکایت** کرد که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی روی سوی حاضران کرد و گفت که کسی
باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قران کند از حاضران کسی این معنی را تکفل نکرد شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم کرد و چهار
سپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند و نماز تمام کرد ملایم این معنے **حکایت** دیگر کرد که شیخ بهاء الدین میگفت هرچه بمن رسید از نماز
رسید و اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر آنکه ختم نتوانستم و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگی از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قران ختم
میکند هرچند که خواستم نتوانستم هم درین محل **حکایت** فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه میکرد بزرگی را در طواف
کعبه بدید در عقب آن بزرگ رفتن گرفت هرجا که او قدم می نهاد قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد آن بزرگ روشن ضمیر بدان حال اطلاع یافت گفت
متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین پرسید که شما چه میکنید بزرگ گفت من روزی هفصد ختم قران میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی قران بر خاطر تو میگذارند و یا موهوم میخواند بزرگ بسر رسید و گفت ملفوظا لاموهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد عزالدین علیشاه سلمه الله تعالی که از مریدان خاص است سوال کرد که آن کرامت باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری کرامت باشد
که بعقل نیاید خواند آن دیگر است و آنچه عقل را در و گنجایش نباشد آن کرامت باشد **بلبختی** سخن در طاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله
علیه بگفتی آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آن همه بکردم تا آنکه معلوم شد که حضرت رسالت پناه وقتی نماز معکوس
گذارده است برفتم پای خود در رسته بستم و خود را در چاهی سرنگون در آویختم و همچنان نماز کردم چون حکایت تمام فرمود روی سوی بنده کمینه کرد و فرمود
ای هر که بود بحسن عمل بمقام رسید اگرچه فیض ایزدی نماز لست اما جد و جهد خود بباید کرد **روز آدینه** پنجم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت
پایبوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید افتاد در اثنای آن فرمودند که درویشی بود در غایت فقر و فاقه و سکنت شکم را از غایت گرسنگی بالیسته چسپیده
در روزی پیش رفت خواجه محمود بهوده که یار او بود تا یک دانگ پیش او داشت او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استیفا تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ
حاجت نیست **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت صبر این حکایت هم درین محل فرمود در نهایت
ورع و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقهٔ خود میدوخت و پایهای دراز کرده بود و عطف خرقه بدو انداخته بخیه میزد در میان گفتند که خلیفه میرسد
او سهو افتاده هیچ دنگشت همچنان قرار بود گفت بیا خلیفه در آمد سلام کرد بنشست شیخ جواب سلام داد از جای که بود خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگشاد و هیچ
التفات نکرد تا یک دو بار همچنین حرف مکرر میکرد الغرض چون خلیفه در مقام خجالت شد شیخ یکدست خلیفه گرفت و یکدست خود بعد ازان گفت من دستها خود گرد آورده ام
تا پای را گرد بیاورم بعضی از شما هیچ طمع ندارم و بنده شده ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام پای گرد آرم توانم **نخستین سخن در اهل سلوک افتاد** در نتیجه
این معنے است درین راه فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه ارادت آورد و منتظر بود تا خواجه میبود او از نماز و ورد او و آنچه باشد خواجه میگفت

که آنچه بر خود روا ندارد بر غیری نیز روا ندارد خود را همان خواهد که دیگری را الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتی باز آمد سجده بست خواجه
عرضه داشت کرد که من از روز بیعت پیوسته منتظر بودم تا خواجه مرا نماز و وردی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آنم تبسم خواجه گفت
که آن روز تخته توحید بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند
و خود را همان خواه که غیری را خواهی تو آن سخن یاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه دهم بعد از اتمام این حکایت
فرمود که بزرگی بود بارها میگفت که نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه چون ابا دیگ است اصل در دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد
از این چیزها هیچ نگشاید از آن بزرگ پرسیدند که تو بارها این مثل میفرمایی یا شرح گو آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست
و نماز و روزه و اوراد چون ابا آن اول مردی را میباید که ترک دنیا گیرد و تعلق او به هیچ چیز نباشد اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد
نیک است اما چون دوستی دنیا در دل باشد از ادعیه و اوراد و جز آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
که اگر روغن و فلفل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی بنهند از شوربا کنند از آن شوربای روز گویند و نخوره هم میگویند یعنی شوربای
دروغ پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه ابا هیچ باشد خواه نباشد بعد از آن در تحقیق ترک دنیا این لفظ
بر زبان مبارک راند ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند یا لنگوته بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام
بخورد اما آنچه میرسد روان میدارد و جمع نکند و میل نکند و خاطر را بچیزی متعلق ندارد روز آدینه نوزدهم ماه شوال سنه
بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راند
که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی بود رحمة الله علیه مرد اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه در نظر
ایشان آوردند که آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی که چهار جای لب گرفت داشت بزرگی حاضر بود او گفت این را کوزه
لقمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین حکایت کرد
که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمة الله علیه مناقب او بسیار است از و میگویند که گر جمعه از وی فوت شدی یا
از ظاهر شرع دانسته علم الله از شهر با حساب او بیرون آمدند با او گفتند که ایمه شهر می آیند تا با تو صحبت کنند شیخ لقمان فرمود که
سوار می آیند یا پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیوار نشسته بود دیوار را گفت که بفرمان خدا عزوجل روان شو
دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه جای گرفتن نداشت
شیخ فرمود که کوزه باید آورد که او را گوشه باشد تا توان گرفت مرید رفت کوزه با یک گوشه بساخت و پیش شیخ آورد
شیخ همان گوشه بدست گرفته خورد شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من کدام جا بگیرم گفت برو دو گوشه بساز مرید رفت کوزه
با دو گوشه بساخت و پیش آورد یک دست یک گوشه گرفت و دست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من از کدام جا
بگیرم برو کوزه سه گوشه بساز مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه بهر دو دست گرفت گوشه سیوم جانب سینه خود کرد شیخ تبسم
فرمود گفت کوزه چهار گوشه بساز بعد از آن مرید همچنین کوزه چهار گوشه بساخت بیاورد و معنی آنکه این کوزه را بسبب این کوزه

نعمانی گویند روزی او ... که بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان تقریر فرمود که
اول حضور آنست که ... تا آن که دل را اندر بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدان شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا
رحمة الله علیه ... صاحب ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاءالدین تقریر فرمودی که اگر فردا مرا گویند بدرگاه
چه آورده ام ... آورده ام وقتی آن حسن افغان در کوئی میگذشت به مسجدی رسید موذن تکبیر گفت و امام بشیر رفت و خلقی بجماعت
... نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلقی بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه
... تو بیوستم تو از اینجا به دهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی آن بردگان را بخراسان بردی و از آنجا بملتان آمدی
... من دنباله تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نماز است بعد از آن هم در شرح بزرگی او تقریر فرمود تا در وقتی
... بنا می کردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است این سخن بگفت
و جانبی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت که سمت قبله طرف دیگر است الغرض در میان ایشان سخن
بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و بنگر بین دانشمند روی بدان جهت کرد کعبه را معاینه
بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد از آن احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی
پیش او می داشتند چند سطر بر آنجا نبشته بعضی نظم بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطری می نوشتند و در میان
آن سطرها یک سطر از آیة قرآن هم نوشتند آنگاه از وی می پرسیدند که در میان قرآن کدام است او اشارت بآیت قرآن میکردی که این است
گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که آیه این است گفتی نوری می بینم در این سطر و در دیگر سطرها نیست هم در این حال بزرگ بخشی
... استغراق در وقت نماز افتاده بود فرمود که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی که او اول حال نویسنده بود آخر باره روی از اشتغال دنیا
... و از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تا گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی بنماز شام
... کمال بنماز مشغول بود مگر در آن ایام تشویش هندوان بود و کسی بیگاه حوالی آن دروازه و آن طرفها نتوانستی رفت این خواجه کریم
... مشغول شد یاران او بر دروازه استاده بودند و او را آواز می دادند که زود تر بشهر و در آی و دربان دروازه نیز غلبه ها میکرد الغرض
این خواجه کریم نماز خود با حضور تمام گزارد آنگاه از آنجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز ما نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه که کردیم
نشنیدی گفت عجب کاری است که او در نماز باشد غلبه کسی بشنود بعد از آن تقریر فرمود که آن خواجه کریم چون روی بخدای آورد هرگز درم
و دینار بدست نگرفت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر در ترک دنیا و لذت آن سخن پیوست تقریر فرمود که همت بلند باید کرد و با لاش
دنیا مشغول نباید گشت و از شهوت باید رست آنگاه دو مصراع بر لفظ مبارک راندند
یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز + تا بنشیند هزار شاهد بشتاب
پنجشنبه ... ذی القعده سنه ... دولت پابوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمده یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرضداشت کرد
این ... امروز ... که دولت پابوس ... برآینه سعادت پابوس حاصل شود فرمود که نیکو آمدی هرچه از غیب آید نیکو باشد
بعد از این سخن در ... صحبت ... تقریر فرمود که صحبت ... بعد از آن ... ترک دنیا ... فرمود ... که ... نسبت ...

که او را چیزی شیر لقمی اقدام کرد دوشنبه پانزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس میسر شد جمعی از عزیزان چون مولانا حسام الدین و مولانا
حاجی و مولانا تاج الدین برادر او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آوردند فرمود که هر که صایم نیست بخورد بیشتر ازان جمع
چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راندند که چون عزیزان
برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود بخواهد خورد حکمت دران چیست که نپرسند که تو صایمی زیرا که اگر گوید که
صایمم ریا را مداخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برو گذر نباشد گوید که آری صایمم چه حاجت او را ذر قرعه تنبیه
نولسیند و اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقار سایل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور دولت پایبوس
حاصل شد سخن در منزلت برکت قدم نیکی در ان افتاد فرمود هر موضعی همین اقدام ایشان مروح است چنانچه مسجد جامع بعد ازان
فرمود تا قدم چند اولیا و بزرگان انجا رسیده باشد که آن مقام چنان راحت دارد در اثنا آن فرمود که از محمود کبیر شنیدم که او گفت که
گاهی بزرگی را دیدم که بالا کنگرهای مسجد جامع آدینه که بر سر طاقهاست البته می آمد و میرفت بر مثل مرغی در غایت سرعت بالیشتر هم
ازین سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا
گفت که دیدی گفتم که دیدم گفت پیش کسی مگوی در میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی با کسی راز گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده باز
از دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چگونه است که خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله بارها از غیب سخنها بر سر زبان آورده است فرمود که از
که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزی میگویند اما انکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد ازان دو بار این مصراع
مبارک راندند مصراع مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند + بعد ازان فرمود که حوصله وسیعی می باید اسرار را شاید و اهل
اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالا تر یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو والله اعلم چهارشنبه چهاردهم ماه
ذی الحجه سنه مذکور سعادت پابوس دریافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راندند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی
میشود در ادای آن برکتی دیگر است بعد ازان فرمود چند ورد است که من بخود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها را تفاوتها است از آسمان تا زمین لختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کار
نمی باید کرد بر لفظ مبارک راندند که مردم محکوم دگر می باشد که به خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ بو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه
روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمدند مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام است چگونه میباید رفت یکی از حاضران گفت راه
این است از و پرسیدند که چندین بار شما به نماز جمعه رفته و راه نمیدانی گفت میدانم اما بدان پرسیدم تا حاکم محکوم دیگری باشم بعد ازان
در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و این ابیات بر لفظ مبارک راندند دشت و کهسار گیر همچو وحوش
خانمان را بمان بگربه و موش + قوت عیسی چو از آسمان سازند + هم بدان جاش خانه پردازند + خانه را گر برای قوت کنند + مور و زنبور و
عنکبوت کنند + یکشنبه بیستوم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در طاعت افتاد که طاعت لازمی

طاعت متعدیه طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوراد
و تسبیحات و آنچه بدین ماند اما طاعت متعدیه آنست که از تو منفعتی و راحتی بدیگری رسد با نفاق و شفقت و بانچه بدین دسترس شود
مطلب در حق دیگری این را طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بیحد و اندازه است و در طاعت لازمه اخلاص می باید
تا قبول شود اما درین طاعت متعدیه هر گونه که کنند مثاب باشد والموفق بخیر جمعه هفتم ماه محرم سنه المذکور دولت پایبوس حاصل
شد سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمود که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت چون تایب شود و طاعت کند هر آینه از طاعتها ذوق
گیرد ممکن است که هدایتی از آنجا رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه
میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما
ولایت بکسی تسلیم کند آنکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که حق عز و جل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که هم راه او است
آنرا با خود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب برین بساط عالم چه
گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در مسجد منیهه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد
و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب گفت که ازان خبر ندارم همانچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد ازان ایشان را
معلوم شد که آن ولایت شمس العارفین را دادند رحمة الله علیه هم درین شب در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را پیش ازانکه سخنی
گویند گفت خود ابتدا کرا چند شمس العارفین اند تا کدام شمس العارفین داده اند بعد ازان حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام
فرید الدین بود قدس الله سره العزیز مذکور میفرمود چون آوازه برای تعلیم و تحصیل بمدرسه رفت مدرس پرسید که نجیب الدین متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب متاکلم تا متوکلم
برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده شمائید او جواب داد که برادر در صورتم تا برادر در معنی گاه باشد تحقیق سخن در تعمیم اصحاب
نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها می کنند در اثنای آن فرمود که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت
عین القضاة خرجی الفرستادی همانا که وقتی عین القضات علیه الرحمة و الرضوان چیزی ازان صاحب چیز توقع کرد و بعرض خود بود
رسانید آن خواجه بشنید خاطر گرفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد چرا بالبیت که از دیگری چیزی گرفت و این
دولت هم برمن آرزو نداشت عین القضاة بدو نبشت که برای این مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نبرد دولتی بباید ازانها مباش
تماشا که یکی بگفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و ازانها مباش که یکی گفته است بیت ای باغبان بیا و در باغ باز کن
چون من درآیم و بیا من در فراز کن + همان روز شیخ برادرزاده کاتب اراده آورده بیعت کرد و شمس الدین یا دبیر او محلوق شد
و همین روز نبیره شیخ جمال الدین هانسوی محلوق شد مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شده همان [illegible] و دوات
کرد و یاد شمس الدین خرقه یافت روز دیگر [illegible] بود در مجلس حکایت شیخ بدر الدین غزنوی میرفت که او مرید شیخ الاسلام قطب الدین بختیار
اوشی قدس سره آمد و سوی سفر فرود آورد شیخ میفرمود این بیت [illegible] که بحقیقت چراغ کشته شود + چون [illegible]
ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور از خضر آباد آمده شد دولت پایبوس حاصل گشت سخن در [illegible]

و غالب در طاعت و مجاهده می یابند و سیر یابند در اشارت آن فرمود لضعیف لقب ناجوانی بود در بدایت و از و شنیدم او می گفت پدر من از
واصلان بود تا شبی از پیش در آواز دادند و بیرون آمد بار از درون همین سلام علیکی شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که پدر ما می گفت
که فرزندان و اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت بر مسکیر و بعد ازان هیچ ندانم که ایشان و پدر من کجا شدند هم درین باب
حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمة الله علیه او کتابی نبشته است و در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود و او را فتی
گفتندی در خانه او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق صف در صف بایستادی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمیدیدند همین این قزوینی میدید شیخ شهاب الدین فرمودند که
هم ازان مردان یکی یک مهره بدست ان قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من است درین محل فرمود که مردی بود علی نام بر بار مردان
غیب در حجره او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی و پس چندین بار همچنان بود تا روزی هم بیامدندی و گفتند
سلام علیک خواجه علیک داد گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد هیچ خود را نخواهید نمود
بعد ازان این سخن گفت پیش آواز هم نشنید درین میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد
کاری بدان انبساطی که کرد ازان دولت هم محروم ماند بعد ازان فرمود که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن میگویند
بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان سیر یابند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام بار است انجا که این کس را نرسد
سه شنبه نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا
در سلوک است امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و واقف
آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه
از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و با نابت پیوندد و باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله هم بران ماند بیم آن
باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب
مزید سلب قدم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل و تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که نپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی
روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال با استغفار مشغول شود و معذرت پیوندد هر آینه دوست او ازو راضی شود آن اندک
اعراضی که بوده باشد ناخیر گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب گشت معشوق حجابی میان
آرد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب این سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت فرمود که مثلا همچنین
حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد و توبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب
تفاصل گشته شود یعنی آن دوست ازو جدا گزیند پس اول اعراضی پیش بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران
ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب شود مزیدی که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت

وترسایان شنید و او را مزاحمت نمایند و هر بار شراب خوردن ضمو که ذوق گرفته باشند او را طلب شده جهد کنند تا او باز شراب خورد و او ابشنید
نگاه باشد که او را اندک مایه هوائی در دل مانده باشد و اگر تائب بدل از ان اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی مزاحمت او نتواند نمود دلیل
بر صدق توبه او بر شکستن قرینان و حریفان او باشد از و بعد از ان فرمود که هر گاه که بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنجا
باشد که اندک مایه دل آنکس را بدان فسق و معصیت مایل باشد اما چون تائب بدل خود تمام از ان ناشایست باز دارد هیچکس او را بدان
جرم و جنابت یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی که تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و
نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر میلی باشد بدان گناه و بدان معصیت هر آینه او را هم در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر
او بفسق و فجور برند بعد ازین ذکر حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که او بزرگ بچه بود و در تو صاحب حال بود در انچه خروج چنگیز خان شد
کفار روی بجانب هندوستان نهادند دران ایام او روزی سوی یاران خود کرد و گفت از مغل بگریزند که ایشان غالب خواهند آمد
که چگونه گفت در تو کشتی را برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند من آن درویش در کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد
اکنون حقیقت است که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از ان خود در رفت در غاری و ناپیدا شد و عاقبة همچنان شد که او گفته
بود بعد از تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که این طوایف که طوق و دست کله آهنین در دست و گردن می کنند متابعت
او است فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا شده بود دران حال آهن گرم تافته بر می گرفت و بدست خود گاه طوق می ساخت و گاه
دست کله می کرد آهن بر دست او چون موم شده بود این طایفه که می بستند طوق و دست کله می سازند اما آن حال کجا است بعد ازین
سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش بذکر خدا مشغول باشد بعد از ان فرمود که بزرگی بود او را میره گرامی می گفتند درویشی
را آرزوی آن شد که بزیارت او آید و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی براست بودی تعبیر آن خواب همچنان بودی که دیده
بودی تا وقتی او را اشتیاق میره گرامی غالب گشت روان شد بجایی که میره گرامی بوده است در اثنای راه بمنزل نزول کرده بود در خواب شده
بود در خواب دید که میره گرامی مرد چون بیدار شد بر جای خود نشست گفت دریغا چندین راه بهوس او قطع کردم او بمرد اکنون چه باید کرد بار دیگر
بروم موضعی که او بوده است گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میره گرامی بود از هر کسی پرسیدن گرفت که گور میره گرامی کجا است همه
گفتند او زنده است گور او چه می پرسی این درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میره گرامی در آمد و سلام کرد
میره گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو راست بوده است زیرا که من پیوسته مشغول یاد حق باشم آن شب بغیر او مشغول شدم
این ذکر العالم در داد که میره گرامی مرد و الله اعلم بالصواب پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الآخر سنه ثمان و عشرین و سبعمایه دولت پایبوس دست داد
شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در روایات آمده است که رسول علیه السلام هر ماه سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست
که آن کدام روزها بوده است بعد از ان فرمود که داب درویشان است که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد از ان فرمود که این را
قسمتی کرده اند اما انکه سه ماه دایم موی محرم و ذی الحجه نیز دارند ده روز دیگر روزه بتبرک آن اسم مبارکند ثلث سال میشود بعد از ان فرمود که این را
نوعی دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز روزه دارند دوشنبه و پنجشنبه چنان که هشت سال میشود ذکر صایم الدهر افتاد

وغیر آن میبداز و باز ستانند پس اگر هم عذر ان نخواهد و بران لطالب باند سلب قدیم شود طامعی و راحتی که پیش از مرید داشته است
این را هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری کرد بعد ازان تسلی باشد تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدا او دل بیار را آید پس
اگر باز هم در انابت اهمال کرد عداوت پیدا شود آن محبت که بو باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها دو شنبه بیست و نهم جمادی الاول
سنه مذکور دولت پابوس دریافته شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که هیچ چیز نیست طعام بخلق دادن در اثنای آن فرمود که خواجه
علی پسر خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیه اجمعین در خروج کفار تیار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان این
خانواده آنجا حاضر بود همانا که آنجا کشتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد
یعنی خاندان این را
داو را به چه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم که از دودمان کرامت و بزرگیست او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر
نیاید در جمله بعد ازان تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت که پدر این مرد مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را خلاص
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی یا خلق بیگانه را ان مرد گفت که خلق بیگانه را و خلق خانه را هم
کس طعام میدهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین سخن خوش
خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که خلق خدای را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند و خلعتی هم بداد و عذر
خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد ازان سخن در
خطرت و عزیمت و فعل افتاد فرمود اول خطرت است یعنی اول چیزی در دل مردم بگذرد بعد ازان عزیمت است
یعنی بران اندیشه دل بنهد بعد ازان فعل است یعنی عزیمت بفعل رساند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند
اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدا گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل هم آفریده حق است در همه
احوال بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ بوسعید بوالخیر رحمه گفتی که هیچ خطرتی در دل من نگذشت که نه من بفعل آن متهم
شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادق تمامی در خانقاه آمد شیخ بوسعید کمال معرفت او بدید و دانست
که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او ببر دختر خورد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش
آن درویش برد شیخ بوسعید را آن دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید که تا کدام بنده نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد
چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن مؤذن بازار رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بازار سخنی شنیدم که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که
مگو گفتن آن سخن بر زبان من چگونه رود شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن مؤذن گفت که در بازار یکی مرد دیگر را می گفت که
شیخ بوسعید میخواهد تا دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندید و گفت جان خطره را بر من مواخذه کردند چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد بنده عرضه داشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ بوسعید در عهد خویش نیکبخت ترین بزرگان بوده است
گفت آری و بنده را درین سخن استحسان کرد در همین سخن در استقامت توبه افتاد و بر لفظ مبارک راند که اگر کسی از شراب توبه کند هر آینه حریفان

که بنده در این باب دو حدیث فرموده است و آن این است که من صام الدهر لا صام ولا افطر و در حدیث دیگر آمده که من صام الدهر کله یضیق علیه جهنم
وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث چگونه باشد در آنکه فرمود من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنان باشد که هر که پیوسته روزه دارد با آن ایام که روزه نشاید
و ایام التشریق این چنان باشد که او نه روزه داشت و نه افطار کرد و هر که پیوسته روزه دارد در این ایام روزه افطار کند تنگ شود بر وی دوزخ و
عقد نود دیگر مفت یعنی آن کس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیز را گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که اگر پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود در هر روزه برو آسان میگردد و پس ثواب آن بیشتر باشد که یکی روز روزه
که آن بر نفس دشوارتر آید و آن یک روزه را روزه داود گویند که یک روز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهار شنبه نوزدهم ماه مذکور دولت
پابوس دریافت شد همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که بعد از صلوة ظهر ده رکعت نماز کن به پنج سلام و در هر رکعت ده سوره آخر
قرآن بخوان بعد ازان فرمود که این نماز را صلوة خضر خوانند حقیقت این است که این نماز مهتر خضر است هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
ملاقی شود بعد ازان در نماز هاء سنت سوره تعیین فرموده در سنت نماز بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف در هر چهار سنت نماز
پیشین قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در دو رکعت نماز سنت پیشین یسین آیة الکرسی آمن الرسول در سنت نماز دیگر اذا زلزلت
الارض تا الهکم التکاثر در سنت نماز شام قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد در سنت نماز خفتن آیة الکرسی آمن الرسول و شهد الله و قل
اللهم مالک الملک در نماز وتر انا انزلنا و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل آمد
سخن در صبر جمیل افتاده بود در معنی آنکه خلق بر وفات اعزه هر چه صبر کنند کار شکر نتوانند نمود بر خلاف آنکه جزع می کنند [illegible] او را
می کنند این نوحه [illegible] در میان فرمود که [illegible] بر ایشان افتاد در [illegible] پسر
شد چون این خبر بقراط رسانیدند از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد و هم ازین حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت
بر منست چرا کسی را دوست گیرم که بمیرد بعد ازان چون شب آدینه بود [illegible] بخدمت ایشان آمد و صحبت کرد در فضیلت
عورات فایده بیان کرد در میان فرمود که عورتی بود در اندرپت فاطمه نام گفتندی که بغایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رفته بود که آن زن ولیست که او را در صورت زنان فرستاده اند بعد ازان فرمود که
که در حالی [illegible] زنان [illegible] یاد می کنند باعتبار آنکه [illegible] بعد ازان فرمود که چون شیر
بیشه بیرون آید کسی نپرسد که این شیر نرست یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان
در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع بر لفظ مبارک راندند ع گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند + ور بد باشم مرا بدیشان بخشند
شنبه سیزدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پابوس دریافته شد بنده را پرسید که بیشتر با کیان می باشد بنده بعضی از یاران
بزرگ آن جناب را نام برد و گفت بخدمت ایشان می باشم محبت فرمود این بیت بر زبان مبارک راندند ب با عاشقان نشین و
هم عاشقی گزین + با هر که نیست عاشق کم شو در با و قرین [illegible] این بیت گفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو الخیر است
بعد ازان فرمود که طریقه مشایخ آنست که چون حال کسی را استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد هم ازانجا معلوم شود

که او از کدام قبیل است نحتی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاد فرمود که رغائب جمع رغبت است یعنی چیزهای بسیار را در این شب
بر لفظ مبارک راند که نمازی که در لیلة الرغائب آمده است هر که آنرا بگذارد او در آن سال نمیرد بعد از آن فرمود که یکی بود و هو
نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیلة الرغائب خواسته بود در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام بر نشست
نحتی سخن در نماز اویس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم رجب است بعد از آن فرمود در سیزدهم و
چهاردهم و پانزدهم آورده اند بعد از آن فرمود که بروایتی هم چنین است که بیست و سیوم یا بیست و چهارم یا بیست و پنجم بعد از آن
در فضیلت این نماز بسیار مبالغت فرمود هم در آن محل حکایت کرد که در مدرسهٔ معزی دانشمندی بود او را مولانا ... الدین
گفتندی مردی دانشمندی بود در هر مسئله که از و پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه در آمدی از حال
تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس
قرنی بگذاردم و دعا کردم الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم را
بگشاد تا در هر مسئله که سخن افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام کنم بعد از آن فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است
بجهت درازی عمر در همین معنی حکایت فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة پیوسته آن نماز بگذاردی بعد از آن فرمود که
از نظام پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمة شنیده ام که در آن سال که فوت شیخ بدر الدین علیه الرحمة بود آن سال
او آن نماز نگذارد او را گفتندی امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی نماند گفتند همان سال نقل او بود دو شنبه بیست و سیوم ماه
رجب سنه المذکور دولت پایبوس حاصل آمد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که کعبه را دو بار خراب کرده اند
پیغامبر صلعم فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قایم شود
و انچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید بتان را بیارند در کعبه نهند و آن قبیله که نام او وسی باشد زنان بیایند و در پیش آن
بتان پای کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان برند شنبه یازدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس دست آمد بنده را پیش طلبید
فرمود که باید پیوسته مشغول طاعت و عبادت باشی و باوراد و ادعیه خواندن جهد کنی و اگر هم مطالعه کتب مشایخ باشد مشغول
باشی بیکار نباشی آنگاه بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و فرزانی خلعت فرمود والحمد لله رب العالمین شنبه بیست و پنجم ماه مبارک
شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند بنده عرضداشت
کرد اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یک سیپاره بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در
ایام سالفه در مسجد جامع دایما شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی در میان خواجه ذکر الله بالخیر چشم
مبارک پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی و خانقاه را بعد از آن خود را در میان حکایت کرد که
... تعالی بود که در مدت بیست سال صایم بود هیچکس را بر حال او اطلاع نبود لیکن اهل بیت او را هم معلوم نبود که او صایم می باشد
اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دوکان چیزی خورده است و اگر در دوکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن

فرمود که اول نیت صالح می باید زیرا چه خلق را نظر بر عمل است و خدای را نظر بر نیت است چون نیت بر خدا باشد اندک
عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع [illegible] که حال مباشر
گویی او دوم پادشاه است که انتخابی که اگر پادشاه را حاجتی باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی به طمع آن اوقات در
جامع دمشق طلب و عبادت آغاز کرد که مگر شهرتی یابد و تولیت بدو دهد یک سال تمام مشغول بود هیچ کس نام او بر زبان نیاورد
از آن عبادت ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خالص برای تو خواهم پرستید نه به طمع شغل این عهد کرد همان سال همی که
که می گیر از آن [illegible] نفسانی کرد بر نیت صالح بدان مشغول شد هم در آن نزدیکی اهل آن جهت شغل تولیت طلب کردند گفت
من آن را ترک شده ام بسیار در طلب آن بوده ام اکنون چون ترک گرفتم من نمی ستانم الغرض همچنان به خدای مشغول شد بدان
شغل آلوده نگشت الحمد لله علی التوفیق شعبه هم ماه مبارک رمضان [illegible] به سعادت پایبوس مشرف شده آمده
حاضران حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و خدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا خدمت خواجه
نمی روی جواب داد که من وقتی بر نیت بیعت آنجا رفته بودم جامه خانها کشیده دیدم و شمعها افروخته اعتقاد من دیگرگونه شد
بازگشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید روی سوی حاضران کرد و گفت که این جامه خانها و شمعها کسی افروخته بود
بعد از آن تبسم فرمود و گفت که چون او را دولت بیعت روزی نبود همچنان نبود [illegible] در میان [illegible] کرد که این چگونه
باشد که اگر جامه خانها و شمعها باشد اعتقاد چرا باید که در لفظ مبارک راند که بعضی را باشد که چیزی اعتقاد میگردد و بعضی را
محکم میباشد و سخن تمام در ارادت [illegible] سخن درین نگاه داشت فرمان بر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
دعا بر دست نشسته [illegible] فرمود کسی باشد که این دعا را یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آن است که من یاد گیرم من پیش آمدم خدمت کردم
و گفتم اگر فرمان شود بنده یاد گیرد و این دعا [illegible] بگفتم بیا [illegible] خدمت شیخ خواندم یاد گیرم فرمود که چون آن خواندم اعرابی را اصلاح فرمود
که [illegible] آن [illegible] شیخ [illegible] الغرض [illegible] کردم [illegible] فرمان شود
تا بخوانم فرمود بخوان [illegible] آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خواندم چون از خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدر الدین اسحاق
علیه الرحمه والغفران مرا گفت که [illegible] آن اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم بوده است او از آن دیگر
بانی این نحو بود در میان آید و مرا گوید که اعراب همچنان است که تو خواندی من [illegible] شیخ فرمود [illegible] مولانا بدر الدین گفت که این
که تو نگاه میداری از هیچ کس [illegible] فرمود که از شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم
که من مدت عمر خود [illegible] کرده ام خدمت [illegible] شیخ قطب الدین [illegible] همچنان بود که من وقتی از شیخ قطب الدین اجازت
طلبیدم تا جمله [illegible] شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز [illegible] حاجت [illegible] از آن همچنین [illegible] من جواب
دادم که [illegible] شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ نیست شهرت من برای شهرت نگویم شیخ قطب الدین [illegible] بعد از آن من در بقیه عمر
خود از آن سخن پشیمانها خوردم و استغفار کردم که چرا جواب دادم که نه موافق حکم ایشان بود چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله

باخیر حکایت کرد که مرا ہم یکبار حیرانی رفت بخدمت شیخ بی قصد من و آنچنان بود که روزے نسخهٔ عوارف بوده بخدمت شیخ ازان
فواید میفرمود ہمانا نسخه بود بخط باریک نوشته با سقیم گونه شیخ زاد در میان آن اندکی مایه بگفتنے می بود و من وقتی نسخهٔ دیگر دیده بودم بخدمت
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد دگر این سخن بخاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ
مبارک راند که یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست که دو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا ہیچ بدل نه که در معنے که میفرماید اگر
من قاصد و حامد بران نز.. گفته باشم انگاه در حق خود گمان بردم که این سخن در باب منست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدرالدین
اسحق علیه الرحمة و مران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که
مرا مقصود این سخن نسخهٔ کتابخانهٔ مخدوم باشد من نسخه دیده ام ازان حکایت کردم مرا اصلاح چیزی در خاطر نبود ہیچ خنده که من معذرت میکردم
اثری رضای ہمچنان در شیخ میدیدم چون از انجا برخاستم ندانستم که چگونه کنم مبادا ہیچکس را ہمچنان روز و ہمچنان غم که مرا دران روز
بود گریه در من افتاد مضطر و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاہے خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم
که گدای مرده که را ازین بدنامی مبادا که بازگردد درین حیرت و حسرت سراسیمه و از جانب صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری
میکردم خدا داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق
مودت سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد پسر خود را بطلب من
فرستاد بیامدم و سر در قدم مبارک آوردم انگاه خشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه
برای کمال حال تو میکردم این لفظ از روز از خدمت او شنیدم که بر بساط مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید
والحمد لله رب العالمین شنبه بست و سیوم ماه مبارک رمضان عمت میامنه بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جهة طاعت افتاد
بر لفظ مبارک راند که اول مردم آغاز طاعتی میکند ہر آینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون این کس بصدق و خوض میکند
حق تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی سهل میگرداند ہمچنین ہر کاری که ہست اول دشوار می نماید
چون مردم آغازے کند بآسانی تمام میشود بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها
میخواست تا جامع الحکایات را نسخه بنویساند وجه معاش تنگ میبود اسباب کتاب و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر گاہے
حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجہے بدست آمدے کاغذ و اسبابے دیگر تمام نشدی الغرض یکروز نساخ
حمید لقب بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت که دیر بازست تا میخواہم جامع الحکایات را بنویسانم ہیچ گونه
میسر نشود حمید گفت جاے موجود چه دارے شیخ گفت یک درم حمید آن یک درم بستد و ازان
کاغذ خرید و بیاورد و در کتابت شد معلوم نیست که بیک درم را چند کاغذ موجود شده
باشد فی الجمله او ہنوز ازان کاغذ ہا تمام نه نبشته بود که فتوحے رسید اسباب
کاغذ دیگر و غیره آن موجود شد و اجرت کتابت هم ازان پیدا شد

رسیدن گرفت و آن کتاب بزودی بخوبی تمام شد مقصود آنکه چون ازان کار شروعی رفت باتمام
بعد ازان سخن اتر شروع سخن در مناقب شیخ نجیب الدین و خوبی اعتقاد او سخن پیوست تا فرمود که من وقتی بخدمت او نشسته بودم و
رسید نخعی گفتم بجای سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین ساکت
ازو در محبت بوده ام روی سوی او کردم
شد هم چنین گمان رفت که نشنید دوم بار گفتم که بجای سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من جایی قاضی شوم هم ساکت
نداد تا سیوم کرت بار گفتم بخندید و گفت که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض خواجه ذکره الله بالخیر منفور بود
تا چه حد او را ازین کار تنفر بود که فاتحه نخواند بعد ازان سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یک درم
در کیسه باشد و بوقت حاجت خواهد تا آن درم از کیسه بیرون کند آن درم در گوشه کیسه نیابد چنانکه بدست آید دنیا بدمان گمان
برد که گم شد بر آنچه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که گویی آن حدیث در باب
کسی مغموم است او را همان یک درم باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود چندان غم نباشد اما آن کس را
که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف این معانی درین روز بود و خلعت کفش خاص همین روز
بود والحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و هشتم ماه مبارک رمضان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بعاودت بر بام دلهیز
نشسته بود نزدیک در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت کرد که همین جا بر سر نردبان بنشین نشستم بر بار
یک طبق در را او بسته شد بنده آن در را محکم بدست گرفته تا ایستید ساعتی شد در بنده نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود
که چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین نهاد گفت که من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت که این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بارها گفتی که در در و هر سری مباشید یکی را گیرید محکم گیرید بعد ازان حکایت فرمود که دیوانه هر روز وقت صباح بر دروازه
ایستاده بود چون در وازه بگشادند خلق بیرون آمدندی هر کسی بجایی روان شدی یکی را بستانی جایی یکی مقابل هر طرفی میرفت دیوانه چون آن بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف میروند ازان بجایی نمیرسند اگر همه یک ره روند بمقصد رسند بعد ازان سخن در قلت طعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه
برسد سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سر سیری چیزی خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که مهمانی رسیده باشد اگرچه
آنکس سیر باشد اما برای آنکه با مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار برد دوم صایم را که وجه سحور نباشد چون
که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد روا باشد بعد ازان سخن در چهار ماثور افتاد فرمود که اگر کسی بحیی بلا گرفتار شده
باشد چنانچه هیچ علاج دفع آن نباشد در روز آدینه بعد از نماز دیگر تا وقت غروب آفتاب بهیچ چیز مشغول نشود مگر بذکر این سه اسم و این را یکجا گوید یا الله
یا الله یا رحمن یا رحیم انشاء الله ازان بلا خلاص یابد شنبه بیستم ماه شوال سنه المذکور سعادت پای بوس دست داد از روزی این بنده کمتر از جان جمع
کردن این معانی عرضه داشت اگر وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بر زمین آورد و گفت که عرضه داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم
فرمود که بیار گفت بنده و گفت از سالها زیادت که در بندگی پیوسته ام و هر باری که سعادت پایبوس حاصل شده است از لفظ درربار فواید شنیده ام
چه وعظ و نصیحت در ترغیب در طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر باب کلمات روح افزای بسمع این کاتب رسیده است خواسته ام که آن را دستور آن

مجید با لفتح
و جیم
تشدید عین
مفتوح موسا
در فصول ۱۲

زبیده
زنگها را گویند
در کنج
پنهان شده باشد
۱۲

بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام بران بنا که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اخبار ایشان در سلوک رانده اند در نظر میباید داشت الیس هیچ مجموعی ورای انفاس جان بخش مخدوم نتواند بود بر حکم این مقدمه بنده انچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه ذکره الله بالخیر این عرضداشت استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که انچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نبشت اول نوبت که دولت دستبوسی دریافتم نخست سخنی که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق پایبوس عالی غالب بود شیخ چون اثر دهشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند لکل داخل دهشة الغرض آن روز هرچه از شیخ شنودم خود مقام باز آمدم بر جا نسخه کردم بعد ازان هر بار انچه سماعی می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد ازان هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی می فرمود که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون باز بخدمت پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی ازان اعادت کردی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم همدران ایام مردی مرا کاغذهای سپید داد یکجا جلد کرده من آن ستدم فواید شیخ الاسلام همه درانجا نبشت کردم بالا نبشتم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نوشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که این کاغذها که در قلم آورده گفتم آری فرمود که بیار بنده شش تا کاغذ در قلم آورده بود بیاوردم بدست مبارک ایشان دادم شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد و فرمود که نیکو نبشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو نبشته یک دو جای بیاض گذاشته بودم فرمود که بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه این حرف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرمود و بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری آن روز بنده الحمد لله رب العالمین علی ذالک بعد ازان سخن در فضل و مرحمت باریتعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه از خلفاء بغداد جوانی را حبس فرموده مادر آن جوان بیامد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در محبس باشد و تا آنگاه که یک تن از آل من خلیفه باشد پسر تو در محبس باشد من همچنین حکم کردم زال چون این سخن بشنید آب در دیده بگردانید روی سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را خلاص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود که پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد برآورند پیش او این ندا می کنند هذا عطاء الله علی رغم خلیفه تختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درمیان حکایت فرمود که یوسف نام مریدی بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت

مرا بایستی که پیش از این همه بودی این مانند این می گفت تا شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز
استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدای تعالی نمی دهد از آن چه توان کرد مریدی همچنان بر سر شکایت بود تا در زمین
نظر شیخ بر پسرکی خورد سالی افتاد او را گفت بیا ما نجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها انبار کرده بود شیخ آن کودک
خورد را گفت برو از آن خشتها یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورد و پیش شیخ نهاد یاری
نزد شیخ نشسته بود شیخ باز گفت آن کودک را که برو یک خشت برای این یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست
بیاورد و پیش آن یار نهاد باز شیخ آن کودک را گفت باز برو یک خشت دیگر برای این یار بیار و این بار اشارت بدان یار
کرد آن کودک برفت نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد در شیخ گفت من این چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر
باشد بر من چه آید پنجشنبه بیستم ماه شوال سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرب آبادی رحمة الله علیه در
افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود او را تفسیر است بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی بختی و فروختی
از شلغم و چغندر و مانند این دیگ بختی و از اسفیر وختی بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند

بیت چون شبان تاج نبوت دهد + ورنه نبوت چه شناسد شبان + یعنی موسی علیه السلام بعد از احوال او بیان
کرد که اگر کسی بیامدی درم قلب بر دادی از آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگر چه بدانستی قلب است بر
روی خریده چیزی نگفتی و آنچه درم سره بیاوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمی کند
و بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت و با ایشان بیداء نمی کرد و طعام بر ایشان میداد تا وقت نقل او
شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو داناتری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کرده ام بر روی
ایشان رد نکرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رد مکن بعد از آن فرمود که وقتی درویشی صاحب
نعمتی بر وی برآمد و طعام از دیگ او طلبید و شیخ عثمان کفچگیر در دیگ گردانید چون برآورد همه در و مروارید بود آن درویش
گفت که من این را چکنم باز شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد همه زر برآمد آن درویش گفت این همه سنگ ریزه بود و این همه سنگ
از من بگیر چیزی بکش که من بخورم بار سیوم شیخ عثمان کفچگیر برآورد همان سبزی بیرون آمد که پخته بود آن درویش چون
این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا بش نباید بود هم دران چند روز شیخ عثمان رحمة الله علیه از دنیا نقل کرد بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون اولیا را ازین بابت چیزی کشف کنند او را روی بودن اینجا نباشد و حکیم سنائی این معنی را نظم کرده است بیت
سنا جمال شهر افروز + چون نمودی هر دو سینه بسوز + آن جمال تو چیست مستی تو + وان سپیدی تو چیست هستی تو + بعد از آن بر لفظ
مبارک راند آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشان است که ایشان اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی از
مستی میگوید یعنی چون سر کشف کردی پیش زیرک نباید کرد از اینجا عبارت گفت که بیت آن جمال تو چیست مستی تو + وآن
سپیدی تو چیست هستی تو بعد از آن بر لفظ مبارک گذر بار راند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است کار استقامت محبت دارد و الحمد

علی ذلک دوشنبه بست و سوم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس خواجه بدست آمد جوالی درآمد خواجه ذکره الله بالخیر از و
پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ جلال الدین رحمة الله علیه کمتر کسی را بیعت
دادی همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله دران مجلس مولانا برهان الدین غریب عصمه الله حاضر بود پرسید که بزرگانی و شیخی ایشان
مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان دست مریدی ندهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد
اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که مردی با هر دو صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان شود و دیگران را نشوند و آنرا
که فرزندان نشوند نه آنست که در فحلی او هیچ نقصانی باشد اما همچنین بسیار معانیها افتاده است انبیا را نیز در امت مثل این بوده است
تا آورده اند که فردا در قیامت امتان و صد قبا هر پیغامبری که باید امت او برابر یکی امت انبیا و باقی اند که پیغامبری باید که از او
یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصانی و فتوری صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان برین قیاس باید گرفت یکشنبه بست و نهم ماه
ذوالقعده سنه المذکور دولت پایبوس حاصل گشت سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند که در تو دنه نام
انجا که می خوانند الواجد الماجد بالفتح اند و همچنین شعر و بالکسر توانگر شدن بمعنی الواجد یعنی الغنی بعد ازان فرمود بمعنی الواجد از و
هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکور بمعنی آنست که پذیرنده شکر بندگان
هم چنین الواجد ظاهر را مانا که صفات و این در حق باری تعالی و تقدس نیست نباید پس اینجا واجد بمعنی معطی الواجد است بعد ازان ذکر شیخ
شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة و الرضوان
گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رحمه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا خود بچید و زیر زانو نهاد این معانی نزد یک مشایخ تحیت تعظیم
داشته اند الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد خود بگوشه رفت و بطاعت
ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و انها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله گفت که دیشب این
جماعت را انهار بیاید شیخ فرمود که شب سماع بود خادم گفت بود شیخ گفت خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که غایت استغراق وقت شیخ شهاب الدین نگه باید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشت و هر بار که سماع فرود اشت
میکردند اهل سماع و قوالان جمع اند دیگر شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده باشد
سخنی ذکر مزار لهاور افتاد که بسیار بزرگان انجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده گفتم آری دیده ام و
زیارت بعضی ازان بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و اولیاء دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین
زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بوده اند و آن پیر قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور بود بعد از
چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لهاور رو ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که حسین زنجانی انجا است پیر فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور در آمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند

سخن در الخیر افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را الخیر خوب یاد است چون شیخ ابو حامد غزالی را و شیخ ابو سعید ابو الخیر را و دیگر
بزرگان را رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را رحمة الله علیه که او را الخیر تمام بود و خوب گفته ست تا انجا که
کرم دیوان بخدمت او بار نمود که بچیزی کتابی تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که بیتی از ان من کتابست آمین
روز شنبه ... نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا انجا که هم فیها خالدون و در
رکعت دوم آمن الرسول تا آخر الله نور السموات والارض تا انجا که والله بکل شیء علیم بعد از ان دو رکعت دیگر استعاذه
در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد از ان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دعا کانها ادعیه که آمده ست بعد از ان فرمود
دو رکعت دیگر خواهم گفت   این سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت که ای وزیر شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجه سنه مذکور
دولت پایبوس دست آمد سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که آداب نشست
که چون در مجلس در آیند هر جاییکه مقام خالی یابند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن نباشند که بالا فرو بنشینند هر جا که فرجه بینند
بنشینند که جای آینده همان باشد بعد از ان فرمود وقتی رسول علیه السلام والصلوة بمقام نشسته بود یاران حلقه کرده
گرد او نشسته سه کس بیامدند یکی از ان دایره فرجه یافت بر فور بیامد و انجا بنشست دوم در ان حلقه جای خالی نیافت در پس حلقه دایره بنشست
سوم روی از انجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی
میفرماید که انکس که بیامد و در دایره جای یافت و بنشست ما او را در آخرت پناه خویش جای دادیم و آنکس در دایره جای نیافت از شرم در پس
دایره بنشست ما از وی شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم و آنکس روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بر تافت بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آداب اینست که انکس بیاید هر جاکه در مجلس خالی یابد بنشیند و اگر جا نیابد پس دایره بنشیند باید که در میانه نشیند
که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه مذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن
افتاد حق خواندن قرآن و ترتیل که آمده است بر لفظ مبارک راند چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که از انکار کند و باز
گردد بعد از ان فرمود که در حال تلاوت سه قسم سعادتی که حاصل میشود آن سه قسمت انوارست و احوالست و آثارست و آن از
سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدامست ملکست و ملکوتست و میانها جبروتست و آن سه سعادتست که نازل میشود در سه جای
فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از ان احوال از جبروت بر قلوب بعد از ان آثار از ملک
بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم الملکوت بر ارواح بعد از ان انچه در دل پیدا می آید از احوال گویند و آن از عالم
جبروتست بر قلوب بعد از ان بکا و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آن از آثار گویند و آن از عالم ملکست بر جوارح والحمد لله رب العالمین یکشنبه سخن
در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از
عطاست و دو در حالت عطاست یکی بعد از عطاست اما انچه آن دو شرط که پیش از عطاست یکی آنست

که انچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که برای مردی صالح دهد یعنی کسبی که در وجه فساد خرج نکند یعنی با اهل صلاح دهد و
آن دو شرط که در حال عطا هست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دهد دوم شرط آنکه خفیه دهد و آن یک شرط
که بعد از عطا است آنست که انچه دهد پیش کسی اظهار بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند هر آئینه آن صدقه قبول افتد بعد ازان فرمود که
صدقه است صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین است و این هر دو معنی از صدق و محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی بنجواند
کوئی او را هر آئینه صدق و محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آورد و آن است و آنکه چیزی در راه حق بدهد هر آئینه محبت آن
حضرت پیدا هد بسبب صدق محبت نام آن نیز صدقه است بعد ازان حکایت امیر المومنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنه
که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت آورد بیت شکرانه از اکه بوصل خویشتن بار دهند + در نهار سر اب از دهن
بار دهند + شکرانه چهل هزار دینار دهند + تا شیخ و کلیم عشق را بار دهند + و انچنان بود که از نور در خانه ابو بکر صدیق
رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود داشت آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد مصطفی علیه السلام
والتحیه فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدا بس است و رسول او بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه
بیامد و از انچه ابو بکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغامبر علیه السلام والصلوة فرمود که بر فرزندان و اهل بیت
چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغامبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان
نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز که چهل هزار دینار بیاورد
کلیمی پوشیده و بخی بران بخیه زده بخدمت رسول آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد هم بران لباس علیه السلام
والتحیه پرسید که این چه لباس است ای جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است که بر موافقت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه همه کلیم پوشند و بخی بران زنند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصرعه بر زبان مبارک راند بیت شکرانه چهل هزار
دینار دهند + تا شیخ کلیم عشق را بار دهند + ازینجا سخن در صدق افتاد حکایت فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر
در میان داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این بمجاوران کعبه و ساکنان آن موضع دهم این نیت کرد روان شد
در اثنای راه عیاری با یکی با او رسید تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیان که در میان داشت ابر و کشید و پیش او انداخت و گفت مرا
برای چه میکشی زر من همین بیست و پنج دینار زر است که در میان همیان است لقبان عیار همیان بر داشت دینار زر بیرون کشید و
بشمرد راست همان بیست و پنج دینار بود آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود ستان و بسلامتی برو که راستی تو مرا
فرو نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی را اسپی بخشیده بود و آن اسپ
بر ولاغر شد چنانکه خیالی بد امیر المومنین عمر خواست که اسپ ازان مرد بخرد بهار آن روز که بخشیده بود چون این معنی بخدمت
رسول علیه السلام رسید منع فرمود گفت مخر داده خود را باز نباید خرید اگر هم بدانگی یابی بعد ازان در فضیلت الطعام سخن
افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم از طعام بسازند و پیش یاران آرند به از انکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت الطعام

حکایت فرمود که مردی بود درویش صاحب نعمت پیش صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا بر پادشاه شهر کاری هست تو شناسنده
آن کار من بر آر صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم آن درویش گفت مرا بر تو حقی هست صدر جهان گفت
چه حق هست گفت وقتی تو طالب علم بودی وقتی که تو امام شدی من آمده بودم و بر مائده نوشته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو حق هست صدر
جهان چون این بشنید برخاست و نزد پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معامله فقرا افتاد و چیزی از ایشان فرمود که شیخ
بدر الدین اسحق علیه الرحمة و الغفران یکی را شلوار نخی داد و گفت این به بازار بر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی از روی
که درویشانه فروختن چگونه باشد گفت یعنی بهانه بازار نیاری بهائی که باید بفروشی آن دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت
پابوس میسر شد سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در بخارا ساکن بوده است و در آن بخارا
چشمه جاری بود ابراهیم ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عز و جل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و سرما آفت نهایتی که هم طاقت
شد در تاریکی دستش بپوستین رسید ازان بر خود کشید گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد
آن اژدهائی بود چشمها کشاده و سر افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم در ان تحیر بود که آوازی شنید بخشناک من التلف و بالتلف بخشیده
ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهائی که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را
بر مثل این کرامت بود و آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاد و رسنی موجود نه که برون آید در معرض هلاکت شده ناگاه رشته
دید از بالای چاه در چاه فرو هشته دانست که سبب خلاصی است ازان گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز
شنید که بخشناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود محجوب شیخی بیامد و در پیش او نشست تا
کران ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که از آنکه چشم نابینا باشد و احتمال دارد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس از روی سوال این
محجوب بکر در پرسید که نشان ولایت چیست درین محل این سخن بپرسید مگسی بیامد و بر بینی آن مدعی بنشست مدعی ازو براند باز آمد و بر بینی
او نشست باز براند و بار سیوم هم براند در میان آن مدعی سوال کرد که نشان اولیا چیست محجوب گفت یک نشان بارز آنست که مگس
بر بینی اولیا ننشیند بعد ازان سخن در نگاه داشت لقمه افتاد و ازان فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد آن
جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه از طاعت و عبادت بسیار او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این
جوان نو در آمده چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن جوان
همه لقمه ناوجه میخورد و شیطان او را بدان طاعت میداشت تا ابراهیم ادهم را از حال او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت خود هم ازین بساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه مزرع فروشی جوان هم
ازان خوردن گرفت آن غلبه طاعت که اصل او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن
جوان ساخته شد و لتصدق باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این سر که سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برای این کار با دل
بعد ازان هم درین معنی فایده فرمود که طاعت اندک باشد که صدق بسیاری میباید بعد ازان سخن در ثمره مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی

رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد حضرت عزت را در خواب دید ... هر جا که برفتے
جامهٔ خواب را برخود در ی تا بخسپد و آن دولت در خواب ببیند تا آنکه آوازی شنید که دولت آن خواب قرب ... بیداری چهل ساله بود نخفته
سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد فرمود که این چه میشد از دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها حساب حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال
جمع شده است آن را حساب خواهد بود و آنچه از حرام است از او عذاب خواهد بود و دوم نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها عذاب
خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب ازو خواهند و گویند از کجا حاصل کردی
و کجا خرچ کردی این عذاب است بعد از آن فرمود که بعضے گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهها عتاب بعد ازین سخن در آن افتاد که بعضے مشایخ سیم قبول میکنند و مرد در ستدن سیم و خرچ کردن این
شرایط است آن ستاننده می باید که هرچه ستاند بحق ستاند در معنے فرمود آنکه سیم پیش کسی می آرد مثلا آن ستاننده را علوی
می بیند و دو گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که این فرزند رسول است علیه السلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض
حرام باشد بعد ازین سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزے نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشه کند که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد
نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده برو چیزی برسد آن جایز باشد در میان حکایت بزرگے فرمود او گفتی که من از کسے
چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگرچه آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود او آنست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است
باید که من نخواهم بعد ازین سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان میشد که تو مخیرے اگر ترا می باید
اختیار داده باشد ۱۲
چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفے علیه الصلوة والسلام آمد عائشه رضی الله عنها این معنے
در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام را که در اندرین خوشست که چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا بعالم بقا رود
این معنی در دل کرد و سوے رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بر لفظ مبارک راند که مع النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین این بود چیزی از فوائد الفواد در قلم آمد از استقبال اوایل
شعبان سنه سبع وسبعمائه تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائه که در مدت یکسال و پنجماه باشد و دیگر خدایتعالی خواسته باشد
آنچه از انفاس نفیسه ایشان بسماع افتد هم بدین نمط تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی بعونه والقادر حسن توفیقه ۱۲ ۱۲ ۱۲

تمام شد دیباچه اول

دیباچه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین جمعکرده می آید هم برین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و مجلد شده و نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید آنکه خوانندهٔ و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید ان شاء الله تعالی بیت صحیحی که جمعکرده بخیلیست پیش یاران حسن علاء سنجری یکی از امید واران را چهار شنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک دنیا و مخالطت خلق افتاد بر لفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متظلم بودندی و مشغول بودندی در صحبت هم بارها نفرت در خاطر می بودی چنانکه کرات با یاران گفتمی من که در میان شما نخواهم بود من چند روزی بیش بیان مهمانم بنده عرضداشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز معین شود این معنی مقرر بود فرمود آری چهار شنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن دران افتاد که مریدان بزیارت پیران خود روند و هر یکی بعد از چند گاه رود بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سالی یکبار لعبد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار بنگو یاد نمانده اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار از هانسی رفته بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اول بار که رفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریابم شیخ فرمود فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان هر ده بار دیگر بیاید هر دهم بار که باز گشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از آنگاه باز تا امروز نوز بار شد فاتحه التماس میکنم برنیت آنکه یکبار دیگر بیایم بار بیست بیست بار باشد شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که یکبار دیگر شنیدن آن سخن را اعادت کرد شیخ جواب نفرمود او بازگشت پیش در میان ایشان ملاقات نشد بعد حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در خدمت او رفته و روز بیش نبود در همین هفته روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر و نثار کرد شیخ بهاء الدین هندوستانی درما غوغا کرد که بخدمت شیخ روز چند بوده رفت ایشان شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز او را پیش آمد شیخ بهاء الدین بازگردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان در برگی

شیخ بهاء الدین سخن پیوست فرمود که بنده روزان نعمتها یافت که یاران دیگر سالها نیافته بودند چنانکه بعضی یاران قدیم مرا
متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامده در مدت اندک شیخی یافت و نعم فراوان
این خبر بسمع شیخ رسید شیخ ایشان را جواب فرمود گفت شما هیزم بهار تر آورده بودید در هیزم ترکی باید که آتش درگیرد ما از کرباس هیزم خشک
آورده بودیم یک نفخ درگرفت پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در ملازمت عشق
و مشغولی حق افتاد فرمود که هر کرا وجود نسبت بین العدمین و وجودی که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت چنانکه در ایام
معروفه عورات اگر یک روز خون می بینند و دوم روز طهر باز سیوم روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خون است
بعد از آن بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او در حکم عدم است
چه اعتماد باید کرد و این قدر را به بطالت و غفلت چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول
حق بودی و با خلق مخالطت نکردی او را گفتند چه حالست که هیچ بمجاوره کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن
پیر جواب داد که پیش از این هزار سال من معدوم بودم و بعد از آن هم روزگارها معدوم خواهم بود این قدر عمری که در
میان یافته ام اگر چه ضایع گذارم بمجاوره خلق و اشتغال بالایعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان گذارم که
رضای حق است مولانا محمود اودهی دام ورعه حاضر بود او را پرسید کجا می باشی او گفت در خانه مولانا برهان الدین
غریب دامت فضائله بر لفظ دُربار راند مرد شهره باش هر کجا که خواهی باش بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از
بعضی بقعه بزبان حال احوال باز پرسند که امروز بر تو هیچ ذاکری بگذشت یا هیچ غمناکی گذشت اگر گوید نگذشت آن بقعه که
بر او گذشته باشد بر آن بقعه شرف کند شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد خدمت شیخ آن
روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود و از احوال او حکایت میفرمود که مرد نیک بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاقی
شیرها با بد و نیک کسی کار نداشت بر جاده صلاح بود همین بود که دست کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مردی
چون عالم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل مرد باید که هر دو را بشکند یعنی علم
و عمل را از نظر او فرو دارد تا بعجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد انگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها
بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق تعالی و این نیز حالتی سعادتی است از اینجا حکایت شهاب الدین رحمة الله
خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد تو بوفا رسانیده ام امید رحمتی دارم که تو هم این
عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که
این مولانا شهاب الدین رحمة الله علیه بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که
شبی سورة البقره میخواندم از خانه آواز بر آمد که بیت داری سر ما ورنه دور از بر ما + ما دوست کشیم تو نداری سر ما + اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماندم که اینکه میگوید و غیر کسی در خانه چنان نبود که این معنی از و صادر شود تا بار دیگر همین شنیدم بیت

داری سر ما وگرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم تو نداری سر ما + خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید گریه بر ایشان غالب
گشت که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد بسیار گریست و بگفت ای عجب ما نا شهاب الدین خطاب برفت و بالا بالا رسید و تختها
کشید د مهمان رفت که میخواست سخنی حکایت در سماع افتاد دو ال حال بر لفظ مبارک راند سماع محکی تو نیست مرد از ا
سخنی در ان افتاد که ایمان یاس چگونه باید فرمود که کافران وقت مرگ عذاب معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب
نیست زیرا که این ایمان بالغیب نیست الا اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست توبه
مومن وقت مرگ قبول است الخ یکشنبه یازدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد
و فواید که ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مردی مرا اوراده کتابی نمود و گفت که این نوشته خدمت مخدوم
است خواجه ذکره الله بالخیر گفت نی تفاوت گفته است من هیچ کتابی ننوشتم بعد از ان فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه چون
کشف المحجوب نوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد از ان در سه جای دیگر هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفته این بود که من
از این شعاری عربی گفتمی در انجا نام خود نیاوردمی تا جوانمردی آن همه اشعار بنام خود کرد در وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایات
تمام شد سخن در ان افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان رفت یا که بی ایمان بعد از ان بر لفظ مبارک آمد
که علامت سلامت ایمان آن است که روی مرده را وقت رحلت روی زرد شود جبین عرق کند در اثنای این معنی فرمود که الله مرا وقت نقل
بین علامت سعادت درداشت بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است بجهت نگاهداشت ایمان بعد از صلوة مغرب
می باید گذارد در رکعت اول بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار
قل اعوذ برب الناس بعد از ان سجده نهد و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم
از خواجه احمد نبیسه شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود دلشکن ... پیوسته
این دو رکعت گذاردی تا وقتی بیگاه نزدیک در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید انجا بیم دزدان بود و دزدان هم نمودار گردیدند
خالی با عجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان ... بود و خوفی
آن جوان البته آن دو رکعت نماز نگاهداشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من بتفحص احوال
او بر وقت او حاضر شدم آنجا رفت که می باید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان بدین لفظ
تقریر کرد که اگر مرا پیش کسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله رب العالمین بعد از ان دو رکعت دیگر یاد کرد هم
بعد از صلوة مغرب بر این نهج که مرا یاری بود ... او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح بود و دانشمند ... پیوسته بعد صلوة
مغرب دو رکعت نماز بگذاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه والسماء والطارق
بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم و گفتم که خدای با تو چه کرد گفت ... تمام شد
... آمد که با او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوات النور گویند فرمود که خیر این را صلوة البروج

گویند آن دو رکعت که در هر دو آیتها مبدا سوره انعام بخوانند در رکعت دوم از الم پروکلم ملکنا تا ختم بر لیستهزون از صلوة النون گویند بعد ازان در ترغیب آن وقت و وقت طلوع حکایت فرمود که چون شب در آمد فرشته بربام کعبه بر آید و ندا کرد که ای بندگان خدا و ای امتان محمد خدایتعالی شمارا شبی بخشیده است تو شمارا شبی در پیش است و آن شب گورست برای ذخیره آن شب در این شب کاری بکنید و آن اینست که دو رکعت نماز بگذارید در رکعت اول بعد فاتحه پنجبار قل یا ایها الکافرون در رکعت دوم نیز همچنین و چون روز بر آید همان فرشته بربام بیت المقدس بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای شمارا روزی بخشیده است تو و شمارا روزی در پیش است که آن روز را روز قیامت گویند برای ذخیره آن روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر دو رکعت بعد از فاتحه پنج بار قل هو الله احد بخوانید بعد ازان این لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة والغفران این حدیثی روایت کرد مرا لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود که تقریر افتاد تحقیق ذکر موت اولیا افتاد و حالی که بعد ازان می باشد و در میان فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنان اند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود به بیند و آنرا چه شادی و فرحت افزاید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا باشند که ایشانرا همین جا نعمت مشاهده حاصل آمده است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بینند چون آن نعمت بکمال تر آید راست بدان حقیقت ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث الناس نیام فاذا ماتوا فانتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرد همانچه مطلوب اوست بیدار شود و به بیند بعد ازان در ذکر موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در اندرپت احمد نام عظیم صالح است و متعبد و ابدال صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسایل شرعی و احکام آن مشغول می بود از هر کسی همان پرسیدی اما چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راه ملاقی شد مرا بدید و کرم پرسید بعد ازان از والده من پرسید او از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل گفتم والده من برحمت حق پیوسته است گفت بقای تو باد تحقیق اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نمی شد در اثنای گریه این دو بیت بر زبان مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد روایت کرد یا خود یاد کرد بیت گر وصل تو یاری کند و یا نکند پاری که در اق هیچ تقصیر نکرد + افسوس غم که هیچ تدبیر نکرد + شبها و صال را بزنجیر نکرد بعد ازان فرمود که پس چند گاه این احمد از دار دنیا نقل کرد من شبی بعد از موت او او را در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسایل و احکام می پرسد من او را گفتم اینچه تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدای را مرده میگویی در اینجا این حکایت حکایت خواستن در آید و بعضی کلمات نظم و نثر گفت چنانکه نه لایق مجلس ایشان باشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت تو قفی کرد او کرد از ابو فارسانید بعد ازان روی بطرف حاضران کرد و گفت که ایشان هم میباید که بیاید بگسانی که می آیند و سر بر قدم می نهند و چیزی می آرند پس اینچنین کسان نیز می باشند و هیچ با ما هر چه می باید بگویند این چیزها آن چیزها مکفر شود آنگاه حکایت فرمود

که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفت طالبا گفت و من هیچ جواب ندادم آنگاه گفت تا جهان باد و خیر باد و دور حمال
بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین دیوانگان بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز درآمد و گفتن گرفت که نفسی درباز چه
برساخته شیخ فرمود که من نیز ساخته ام خدای ساخته است بازگفت نه تو هم ساخته شیخ فرمودند که هرچه ساخته است خدا
ساخته است آن اعمی چون این سخن شنید خجل شده بازگشت بعد ازان حکایت فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ
بهاء الدین زکریا آمدند رحمة الله علیه و او را باین قوم اعتقادی عظیم نبودی چون جوالقیان آمدند و چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد
بیرون رفتند خصومت و عربده برآمدند تا بجایی که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه ببندید در خانقاه بستند ایشان
خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین زکریا فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نشسته ام
مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه
وقتی بود چون ساعتی گذشت در باز کردند آنگاه ملایم این احوال حکایت فرمود که در حرب احد صحابی بسیار کشته شدند رضی الله
عنهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه در میان کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بیست
پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در طایفه افتاد که خزاین جمع کنند و هر چند بیشتر میشود بیشتر می طلبند
بر لفظ مبارک راند که حق تبارک و تعالی طبایع مختلف آفریده است که اگر مثلا یکی را ده درم کفاف شد باو برین چیزی زیاده
شود قرارش نباشد تا از امصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است هر چند که بیشتر میباید بیشتر می طلبد و این معنی از کس
نیست قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرچ کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد
تا سیم خرچ نکند مثلا اگر خواهد تا جامه خوب نو شود یا طعام بهتر از زر دکنند و همچنین هرچه تمنا کند تا سیم خرچ کردن اوست بعد ازان
فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از وی بدیگری منفعتی رسد هم درین میان فرمود که مرا خود در ابتدای حال دل بر جمع کردن چیزی نبودی
و هرگز در طلب دنیا نبودم بعد ازان چون پیوند بخدمت شیخ الاسلام شد پیوند جایی شد که ایشان را دو گونه در نظر نیامدی و ترک
یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین من وجه معاش تنگی داشت و خوش میگذشت تا یکروز بیگاه
یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شد و آنچه حاجت بود مصرف رسید آنرا بامداد خرچ کنیم چون شب درآمد مشغول
آن نیم تنکه دامن دل من بگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم خداوندا بامداد کی شود تا از تفرقه کنم شنبه بیستم ماه صفر ختم الله
بالخیر والظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم میباشد در دنیا
حکایتی فرمود که در بداون مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود از منبر یک سر دبالاکم و بیش و با آن
طاقها منحرف بود چنانکه کسی برانجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی که او دران حال از منبر بجستی و دران طاق
بنشستی هم ملایم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی بر راجه رسید و بطریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی

در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم قدم بنمایم شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا شد چنانکه سر او بسقف رسید
باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین کازرونی روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا بیگانه را این
قدم داده مرا هم این معنی کرامت کن بعد از ان شیخ از جا بر آمد جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
باز بمقام خود بیامد و بنشست جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ان ما همین قدر بیش نیست که از زمین قدری مستقیم
بر آئیم جانب بالا رویم همچنان بالا فرود آئیم باقی بار است و جیب نتوانم شد فاما شما آنکه هر جانب که خواستید میل کردید این حق است
و آلهی است و از ان ما باطل است از نسبت و بیحرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد
و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ ملتفت شد گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن
زمان خلیفه با آن حکیم در بحث خلوت کرده بود و بهمین علم و بحث مشغول خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را درون
طلبیدند چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را بدید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده آید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم
بحث فلسفه را نهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده آید چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که
ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات سه نوع است طبعی است و ارادی است و قسری است
حرکت طبعی آنست که بطبع خود بگردد و برود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد خود
حرکت کند بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت
قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بوده ایم که
حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود نی هم چنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست
بدین صورت و بدین هیات فلک را او می گرداند بفرمان خدای عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از ان شیخ
خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقف که نشسته بودند بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا آنچه بندگان خود را
می نمائی اینها را هم بنمائی بعد از ان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را عیانیه بدیدند که فلک را می گرداند آنگاه خلیفه از ان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد والحمد لله رب
العالمین دو شنبه بست و هفتم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاده
بود قدس الله سره العزیز فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت بودی یک قدح بود که دران چار شربت بیاوردندی قدری مویز
گهی دران قدح کرده از ان قدح مقدار نصفی بلکه ثلثانی بر جمله حاضران قسمت کردندی قدری از ان شربت در اوندی
می انداختی و دیگر آب بحاضران مجلس دادندی باقی ثلث که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن هم کسانی را که خواستی
نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد از ان پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از

کسی سیر بودی ازان دو نان یک نان پاره پاره کردی همه حاضران برسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی
و از آن خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بحق بودی مشغول بودندی تمام بعد ازان
طعام پیش می آوردند طعام از هر الوانی چون آن طعام خرج شدی پس طعام دیگر نخوردی تا باز بوقت افطار روز دیگر
بعد ازان فرمود که ایشان را از رحمت خانه شد هم دران زحمت انتقال کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یک شب
وقت استراحت من بخدمت حاضر بودم دیدم گوشه‌ای را است کرده‌اند همان گلیم که بران روز نشستی همان بالا کهنه
انداخته شد چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید انجا که موضع پاهای مبارک او بود شقه آوردند و نهادند که اگر آن شقه شب
بالا کشیده آن موضع از بستر خالی ماندی یک عصا بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز از امی آوردندی
جانب سران کهنه می داشتند شیخ بران عصا اتکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود می آوردی
و تقبیل می کردی بعد ازان فرمود که یک روز همراه زحمت مرا چند یار را گفت بروید در فلان خطیره شب بیدار
باشید و برای صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار در آن خطیره رفتیم آن خطیره بامی داشت بران بام رفتیم و طعام
برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت آمدیم و بالین ایستادیم و عرضه داشت کردیم
که شب را بر حکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل کرد بعد ازان گفت که ازین دعا شما هیچ اثر صحت
پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر
استاده بود او از انجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود
همانا که این سخن بسمع شیخ رسیده من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی سوی من کرد و گفت که من از خدا خواسته ام
که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصا را خود بمن داد در میان بنده عرضه داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید
چشم پر آب کرد و فرمود که خبر مرا در ماه شوال در دهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت
از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم گفت وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد ازان این حکایت
فرمود که رحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان درآمد افطار میکرد یاروی خربزه آورده بودند و پاره میکردند و پیش شیخ تناول میفرمود دو شاخ آن یک شاخ
خربزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن داده
کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود که نی بکن مرا رخصت شرعیت ترا نباید که بخوری ثبت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود سال بود
در روز مذکور را معنی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد از ادای
نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشید و الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه مبارک ربیع الاخر سنه المذکور دولت پایبوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلای باید کرد لفظی بعربی آورد فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرود بالا میرود و هر دو

در هوا یکجا میشوند تبعا رضا ان اگر دعا را قوتی باشد بلا را باز گرداند و اگر نه بلا فرود آید بلایم این سخن حکایت فرمود که در اوان خروج
کفار تتار شد چون بلا مغل بنیشاپور رسید بادشاهی که آنجا بود کس بر فرید عطار فرستاد قدس الله سره العزیز که دعائی بکن او جواب گفت
که وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد ازان فرمود بعد نزول بلا هم دعا
باید اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست چون مکروهی به بنده رسد در آن
صبر کند و شکایت نکند اما در رضا آنست که چون مکروهی به بنده رسد در آن کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است
بعد ازان فرمود متکلمان این معنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را ازان کراهتی نباشد
فرمود که این را جوابها است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود و خاری در پای او می خلد و خون میرود و او همچنان متعجل میرود
و دل او مشغول بچیزی نیست که او را ازان خبر نمی باشد بعد ازان ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است
و او را زخمی برسد او چنان مستغرق حرب است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید معلوم میشود
اکنون چون استغراق این معنی که گفته آمد ازان در دنیای خبری دارد آنکه مشغول حق باشد بطریق اولی بعد ازان فرمود که
که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نبشته است که مردی را با تهامی بگرفتند و هزار چوب بزدند هیچ جزعی نکرد
و اثر المی در و ندیدند بعد از اقامت سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا هیچ ازین ضرب المی نرسید گفت در آن وقت که مرا
میزدند معشوق من در من نظر می کرد و در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که از آنکه در نظر معشوق مجازی چنین باشد او را از درد خبر نباشد بمعنی در حقیقت لاتعبیر ست لختی سخن در توکل افتاد
فرمود توکل سه مرتبه ست مرتبه اول آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد و این وکیل هم عالم باشد و هم دوست
پس این متوکل این باشد که وکیلی دارم که هم در کار دعوی داناست و هم دوست منست درینصورت هم توکل باشد و هم
سوال چنانکه گاه گاه وکیل را گوید که این دعوی را چنان جواب گوی و آن کار را همچنان [illegible] آخر رسان مرتبه اولی توکل اینست که هم
توکل باشد و هم سوال مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیر خوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد
این طفل نگوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد بر شفقت
مادر اما مرتبه ثالثه توکل آنست که مرده باشد پیش غسال این مرده را هیچ سوالی و تصرفی و حرکتی و سکنتی نباشد هر چگونه که غسال او را
می باید او را می گرداند و میشوید مرتبه سیوم توکل اینست و این مرتبه اعلی و مقام بلند در مجلس همگنان طعام آوردند یکی از حاضران حکایت
که در فلان جا بودم اگرچه سیر بودم اما قماچ پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این را بخوردم این کلمات بطیبت گفت خواجه تبسم
فرمود بلایم آن وقت حکایتی فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رحمة الله علیه وقت اشراق بود و فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع بگفت بیت با روغن گاو اندرین روز خنک + نیکو
باشد هریسه و نان تنک + من گفتم ذکر الذات غیبته شیخ جمال الدین گفت انرا حفظ کردم

آنگاه میگویم پس همان نان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود گندوری که کشیده بودند **حکایت**
فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی
پیش آوردند همانا گندوری و سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان سفره است
بعد از آن فرمود که این در مبدا احوال بود **آدینه** بیست و سوم ماه ربیع الاخر سنه المذکور دولت پایبوس بدست
آمد درین هفته کاتب را از سبب توقف مواجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش فرمود که
که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقبش پرسیده
نشده وقتی مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که ان شاء الله تعالی تو همچنان
شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این سخن بسیار استحسان فرمود میگفت که تمام سخن است بر این حکایت
این **بعد از آن** فرمود که آنمرد یکبار دیگر مرا ملاقی شده حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی
عظیم بزرگ بود در روز عید خلق از نماز بازگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است هر بنده از
خواجه خود عیدی یابد مرا هم عیدی بده چون آن سخن بگفت حریر پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا نبشته که ما نفس ترا از آتش
دوزخ آزاد کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند همه ترک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درمیان
دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ همچنان این سخن بشنید آن حریر
پاره بود داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا من دانم و دوزخ **بعد از آن** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد
مرا ملاقی شد مرا گفت این حکایت از من بشنو **حکایت** این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی آن شهر او را مصادره
کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید بعد از آن برهمن مفلس و مضطر شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد و ازو پرسید
که حال تو چیست برهمن گفت نیک خوشم آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی تو از کجاست گفت زنار من با منست بعد از تقریر
این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریب تقریر معلوم میشود گفتم آری بنده را از استماع این حکایت استظهار
باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا غم
نمی باید خورد اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد الحمد بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد **آدینه** چهارم
ماه مبارک جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس دریافته شد در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی امیر عالم
و بو الحجی علیه الرحمه و الرضوان کاتب چیزی از شیخ میپرسد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی بود گفتم خیر فرمود که چیزی
از غیب بر آدینه دوم چیزی از غیب رسید که در و هم بنده نبود **دوشنبه** بیست و چهارم ماه مذکور که یازدهم بود از روز بود که آن خواب چیز بهتر رسید
بابرکت **الغرض** آن روز در بزرگی امیر عالم و بو الحجی البته سخن فرمود که در اثنای محامد بر لفظ مبارک راند که بزرگ بود صاحب نعمت و او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود

رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد فلق انبوه حاضر بوده است امیر عالم و لوا الجی نیز بعد ازان آن بزرگ بالاء منبر
آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که آن
نعمت به پسر خود بخشم فرمان آمد که امیر عالم و لوا الجی را ده بعد ازان امیر عالم را بالاء منبر طلبید و آب دهن مبارک خود در دهن
او کرد دیگر شنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخر سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد
فرمود که درین ماه دعاها مستجاب میشود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سیوم شب
پانزدهم چهارم و بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود که هرچه نفل می گزارند
بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه فرمود رحمة الله علیه که او
نمازهای قضا خود را بهر نمازی پنج بار بگزارد دیگر شنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن
در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان
باخود نیست درین باب حکایت فرمود سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر بود وقتی من انجا رسیدم
گرفته شده رحمة الله
و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند اگر
بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان
اتهامی باشد بعد ازان آن زن جواب او گفت آنچه شما می گویید در باب من بندید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود که نیکو سخنی گفته است آن عورت شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه عشر و سبعمایه
دولت پایبوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش استمداد طلب کرد فرمود برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه
بباید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی گفتم که بباید خواند
من گفتم ولیکن برای خود هرگز نخواهم ام برای آنکه هر چگونه او را می باید بدارد و در میان حکایتی فرمود که وقتی بر جمعی بگذشتم که
ایشان در لباس صوفیان بودند همان یکی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابست این
روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس
که تو هستی اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر گذشت که من کیام که جواب گویم هیچ نگفتم و ازیشان بگذشتم چون خواجه
این حکایت تمام کرد فرمود آنکه استمداد میخواهد یکی گفت ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب روزگار چاره نیست خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایات از طرف شمالی گفتم تو از عالم خود میگفتی پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آمد و زنده یا حیه یار دیگر بزرگ بیعتی تجدید کردیم هلام انحال حکایت فرمود
که چون رسول علیه الصلوة و التحیة عزیمت مکه کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت بکیان فرستاد در میان یاران رسول را
علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این بشنید صحابه را طلبید فرمود گفت بیایید و بیعتی بکنید تا با کسان

حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه السلام بزیر درختی تکیه کرده بود و آن بیعت را بیعت رضوان گویند در میان
صحابی که او را ابن اکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغامبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله
کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت می کنم پیغامبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
که این تجدید بیعت ازان جاست بعد ازان فرمود اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامهٔ شیخ
بیارند و با آن جامه بیعت کند درمیان فرمود که عجب میدارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز با همچنین کردندی سخن در حسن
اعتقاد افتاد فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او را ده بود شنوده ام او گفت که مرا دوستی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی
بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را با جماعتی گرفتند در معرض قتل آوردند سیاف که او را گردن خواست زد او را همچنان بسته بنشاند
که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبلهٔ خود کند نگردانم جهت گور پیر او پس پشت او می شد بر فور روی سوی گور پیر
خود کرد سیاف گفت درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی گردانیدی مرید گفت من روی سوی قبلهٔ خود کردم تو در کار
خود باش ازین مناسبت این حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزل در راه رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد
بر لب آب بهر گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم و خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من تسکین آورد و ضعف غالب شد در آن
حال که بیخود میشدم همین بر زبان من می آمد که شیخ بعد ازان ساعتی بهوش باز آمدم الغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد
بر عاقبت کار خود که در حالت کار هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بیست و سیوم ماه مبارک
رمضان رحمت میانه سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والدهٔ مرا علیها الرحمة رحمتی
شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت برفتی و چون بیامدی
گفتی زحمت را تخفیف شدی و رنج را خفتی پدید آمدی ازینجا حکایتی فرمود در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز زحمتی داشت مرا با چند بار بزیارات شهدایی که آنجا اند فرستاده بود چون بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعای
شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعای ناقص در حق کامل چگونه اثر کند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ رسید من عین این بسمع مبارک رسانیدم
مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان آرزو عصا من بخشید و مرا گفت تو و بدر الدین
اسحاق علیه الرحمة بروید و هم دران حظیره مشغول شوید من او و بدر الدین برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود
و در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جملهٔ یاران من هزار بار سورهٔ فاتحه بخوانید این معنی بیاران
برسان و هر زحمتی که من بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنجهزار بار و یکی چهار هزار بار یکی کمتر
یکی بیشتر من هزار بار خواندم در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و بیش این ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت حضرت داشت
کرد که این همه در حال مرض بود فرمود که خیر مشغول بودی تا ایشان را با فضا حبه نخواست بود و دوشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس

سپرده شد تفسیر امام ناصر الدین بستی پیش بود رحمة الله علیه از انجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت
او را سکته افتاد اقربا و اولیا او را پنداشتند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند
چون درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هر که در حالت اضطراب چهل بار سوره یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فراخی
و مخرجی بخشد همان زمان یس خواندن گرفت چون سی و نه بار خوانده اثر کشادگی پدید آمد و انچنان بود که نباشی بطمع کفن
آمده بود و گور باز میکرد امام تخمین کرد که این نباش است بار چهلم که یس میخواند آهسته خواندن گرفت تا او
نشنود و گور را باز کند القصه چون چهل بار یس تمام شد امام ناصر بستی آهسته از گور بیرون آمد نباش چون این بدید در
زمان زهره اش از هیبت آورده همانجا هلاک شد امام در هلاکت او تاسف بسیار میخورد و با خود میگفت که مرا ساکن می بایست
بود تا او کفن من میبرد من با ساکنی از گور بیرون می آمدمی الغرض از ان بیرون آمدن نبرود پشیمانیها میخورد چون از
گور بیرون آمد اندیشید اگر مرا ناگاه مردمان بخوانند بیم هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس هم در شب آهسته
آهسته در شهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار
استحالت نباید خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته بود بختی سخن در ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق
یاد دوست باشند و از خوردن و خواب خود ایشان را یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه آبی مقام
داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام بر سر گیر و از آب بگذر و بر گذر آب درویشی نشسته است
این را به پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است چه گونه گذر کردن دشوار می دارد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب بروی
جانب آب کنی و بگوئی ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راه دهی ازین زن در تعجب شد خود
گفت که چندین فرزندان ازین من آورده ام این سخن چگونه گویم همه فرمان شوهر بجای آورد و این کلمه بر روی آب بگفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد
راهی خشک در میان پدید آمد آن زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد زن را گفت تو ان
کرد زن گفت من که بخدمت تو آمده بودم شوهر من سخنی گفته بود من آن سخن با آب گفتم آب مرا راه داد این ساعت بچه استظهار باز بروم
درویش پرسید که شوهر تو چه سخن گفته بود زن معنی باز راند درویش گفت برو بر لب آب و این سخن با آب بگو بحرمت آنکه این درویش درین
سی سال طعام نخورده است که مرا راه ده زن را حیرت زیادت شد با خود گفت که یک محال آن که شوهر من گفت محال دیگر اینست که این
مرد میگوید او همین ساعت پیش من طعام خورده است من این سخن چگونه گویم با این هم بحکم اشارت آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت
ای آب بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مرا راه دهی در زمان آب بشکافت دو شق شد راهی خشک در میان
پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون پیش شوهر خود آمد در پای افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه
با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این چه بود دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد حکمت چه بوده است شیخ گفت بدان
و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای ادای حق تو کرده ام نه برای هوای خود پس معنی

گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد در بیست سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت
طعامی که خورده است بجهت قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدای هر چه کنند برای خدا کنند نیت ایشان
همه حق باشد ازینجا **حکایت** قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی
هم در خردگی وفات یافت دیگر بزرگ شد آنگاه بزرگ شد هیچ نمی با احوال و با احوال شیخ نسبت نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر لفظ زن
در راند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود در آنچه پسر خورد شیخ وفات یافت چون در بار
از دفن او باز گشتند و بخانه آمدند ما حرم ایشان جزع بسیار میکردند بر فوت فرزند چون ناله او بسمع شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
رسید دست بر دست مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود بخدمت ایشان پرسید که این تأسف چیست
شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چرا از حق بقاء پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که تا استغراق
ایشان در یاد دوست بچه غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آید بعد ازین سخن در دعا افتاد فرمود بنده را وقت دعا باید که
هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر یاد نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعتی پیش دل آرد آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود
و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید
بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد در برابر سینه و همچنین هم
آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او
خواهد انداخت در اثنای این معنی این هم فرمود که دعا تسکین دل است خدای عز و جل میداند که چه می باید کرد **حکایت**
در عقیده مریدان افتاد فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال نارو بسیار شد در آن زحمت فراوان
دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی کیفیت من عرض
داری و تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم مرا فرمود که تو هم بنویس
تعویذ نبشتم و بدست مبارک شیخ دادم شیخ مطالعه فرمود و باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم این تعویذ او را دادم فی الحال او را
هیچ نارو نشد یکی از حاضران پرسید که شما در آن چه نبشتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یاد و کلمه دیگر
متعاقب این فرمود اکنون بخاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز
تا روی از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد عرضه داشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرمایند فرمود که
گفتم از محاسن مبارک یک تار موی جدا شده است اگر فرمان باشد من از برای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن من آن تار را باعزاز تمام
بگرفتم در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرده بود و میفرمود که تا چه اثرها دیدم از آن یکتار
موی بعد از آن هر رنجوری و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان می بردند و چند گاهی نزد خود میداشتند
آن زحمت ایشان زایل میشد تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین میناتی گفتندی و او پسری خورد داشت رنجور شد

بر من آمد از من آن تعویذ بخواست و من از او در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم نیافتم سبب آن طاق طاقهای دیگر هم طلبیدم که بغلط
نهاده باشم هم در نظر نیامد آن دوست نامراد بازگشت پسرک او هم دران زحمت وفات یافت بعد ازان چند گهی بگذشت دیگر
بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم دران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون پسرک آن دوست فوتیدنی بود از سبب آن تعویذ غایب شده بود چهار شنبه شانزدهم ماه ذی القعده سنه عشر و سبعمایه
سعادت پابوس دست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که به نثر
شنیده آید همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوق بیشتر است و سخن خوب همین حکم دارد هر سخنی که شنیده شود هر آینه در شنیدن آن ذوقی حاصل
آید اما اگر همان سخن در لحن بشنود ذوق بیشتر نیست درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق ست که آتش را بیزنند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی در بقا چه ذوق
بودی در اثنای این معنی چشم پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد فرمود مرا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم
مصرع ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز این مصراع را هم در خواب اعاده کردم و همچنین گفتم که مصراع ای دوست بزخم
انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد کردم این مصراع همچنین بست مصراع ای دوست بتیغ انتظارم کشتی سه شنبه بیستم ماه ذوالحجه
سنه مذکور دولت پابوس دست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ۷۱۵
او را محمد شه گفتندی او را عزیمت که کرد دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دیدی هر بیات که شیخ را دیدی تعبیر آن خواب همچنان
کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی که جانب اجودهن می رود چون
بیدار شد با خود گفت مرا نیز همان جانب می باید رفت نه از شیخ سخنی شنیدنه اشارت دید همین قدر دید طرف که اجودهن می رود
او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این محمد شه را غوری می گفتند مردی عزیز بوده است در آخر عمر سفر کعبه رفت بیش خبر او نیامد دوشنبه یازدهم
ماه مبارک محرم سنه احدی عشر و سبعمایه پابوس میسر شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او آمد و ارادت ۷۱۱
آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد ازان چندگاه خبر بشیخ رسانیدند که آن مرید بفساد مشغول گشت
و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ چون این معنی بشنید در خانه آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من سا کن شو هر چه کنی در خانه
من کن زیرا که درویشی جامع خیر الست و پرده پوشی یکی از صفات درویشی ست غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده
پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و بیعتی تجدید کرد و تایب مطلق گشت والحمد لله علی ذلک بعد اتمام
این حکایت بنده عرضداشت کرد که متقرر است که پیر در احوال مرید نظر می کند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان
چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امید باشد فرمود که آری اصل درین کار اعتقاد
ست چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان ست مرد را باید که در وحدانیت خدای عز و جل و در رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد

مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز چون اعتقاد
او درست است اگر لغزش افتد بر او ارتداد حکم توان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باصلاح باز آید سخن در تلاوت قرآن
افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود نظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن دیده را
نیز حظی باشد بعد از آن فرمود که شیخ کبیر هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سورهٔ یوسف یاد گیر که هر که سورهٔ یوسف یاد
گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند هم بر این معنی فرمود که پیغامبر علیه الصلوة فرموده است هر کرا نیت یاد گرفتن
قرآن باشد هم بر این نیت از جهان برود چون او در گور نهند فرشته بیاید ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد ...
او را تبلیغ کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد سخن در ذکر دانشمندانی افتاد که در ...
صفت باشند و اخلاق نیک دارند وی از ایشان باشد فرمود که من سه دانشمند محبتی دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرت بوده است دوم
مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدای بود وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر
قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حدود ... با این مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضهٔ شیخ برسی سلام من برسانی و
بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین حکایت
بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که بزرگ بابرکت بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما صحبت بسیار کسان و مردان حق دریافته بود در
لقیه اولی که او را دیدیم در تغیر بر او هیبت او معلوم شد که یکی از واصلان حق است چیزی در خاطر بود آنرا از وی پرسیدم جواب داد که
آن را این آمد و آن این چنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پرآب کرده بود و میگفت که اگر آن مشکل از صد
دانشمند مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود و مبشر که خدمتکار من است هنوز طفل بود دیگر او
ادبی کرد و یک چوب او را زده باشد مولانا کیتهلی را چنان نمود که گوئی آن چوب او را زده اند در گریه شد گفت که این شومی من بود که
او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آید یکی حکایت دیگر از بزرگی او
فرمود که از وی شنیدم که سالی قحطی بود در دهلی در آن ایام که واقعهٔ ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی میگذشتم که
بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامهٔ ژنده
از پیش من میگذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم تو هم غریبی می نمائی قدری طعام موجود است
بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت نمود بالا اردوگان طباخ رفتیم و آن را تناول فرمودیم در اثنا آن من روی سوی آن درویش کردم
و گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام برآمده است میباید که آن دام من دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور که
بیست تنگه تر امیدم مولانا کیتهلی گفت من در دل خود کردم که این مرد با این جامهٔ خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد القصه چون
طعام خورده باشیم او برخاست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس پشت نمازگاه گوری بود بر سر آن گور بالینا دو چیزی
بخواند و چوبی خورد بدست داشت یک دو بار آهسته بر آن گور زد و گفت که این درویش را بیست تنگه حاجت است او را بده این بگفت

وروی میکردم مرا گفت مولانا باز گردید تنکه تو رسید مولانا کتهیلی گفت چون این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و
از وجدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت بودم که این لسب تنکه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بجانب کسی میبایست بود
رسانید همان روز آن مکتوب را می بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چهچه نشسته بود مرا بدید و از داد غلامان
را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشناخت گردمن هرچند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن
دانشمندی نیستی که فلان موضع در حق من چندان نیکی کردی گفتم که من شما را بجای نمی آرم آن ترک گفت من ترا میشناسم خود را چرا
پنهان میداری الغرض این بسیار میگفت بعد ازان لسب تنکه بیاورد با معذرت فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله
بالخیر در بزرگی این مولانا کتهیلی سفر مود که آنکه طعام تنها نخوردی همان عادت ستحسنه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد ازان
از واقعه او حکایت فرمود که من از سفر در حدود دهلی رسیدم شنیدم که دینه روز درین حوالی قطع راه شده است و بسیار مسلمانان
بدست هندوان کشته شدند و یکی دانشمندی درمیان بود که او را کتهیلی می گفتند او قرآن میخواند در اثنای قرآن خواندن او را شهید کردند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که آن مرد مولانا کتهیلی باشد دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه
خواندم و تفحص کردم همان مولانا کتهیلی بود که شهید شد رحمة الله علیه واسعة چهار شنبه سوم ماه مبارک ربیع الاول سنه احدی
و عشر و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد این بار بعد یکماه رفته شده بود هیچ وقت مدت غیبت تا این غایت نبوده بود چون
پای مبارک بوسیده شد دسته از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد فرمود این زمان ذکر فضلا
داشتم که تو درآمدی بنده دوبار روی بر زمین آورده بعد ازان فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمة رسم بود که اگر شاگردی
ناغه کردی یا دوستی بعد از دیری آمدی بگفتی که چه کرده ایم که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر گاهی مطائبه کردی همچنین
گفتی که چه کرده ایم که نمی آئی تا همان کنیم بعد ازان فرمود که اگر مرا ناغه شدی یا بعد از دیری رفتمی در خاطر گذشتی که با من هم ازین
بابت چیزی خواهد گفت با من این بگفتی بیت آخر کم ازان که گاه گاهی آئی و بما کنی نگاهی خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این بیت
چشم پر آب کرد چنانکه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که دران ایام که شما بخدمت خواجه
شمس الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و در چهچه که مقام خاص او بود شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که آری دران چهچه که او نشستی هیچکس نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی برای هم آنجا گفتی منشین من گفتمی
آنجا جائی شما است معذورم داشتی البته مرا همانجا جای کردی یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود خواجه تاج الدین ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدر کن بکام
دل دوستان شدی مستوفی ممالک هندوستان شدی بنده عرضداشت کرد بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم ایشان معلوم است
اما که داند که با درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینک مرا انعام میکرد و بعضی
دلیل خوب اعتقادی بود چهار شنبه بست و چهارم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد

آن روز چند بار یکجا بپایبوس گردیدیم که شما همه یکجا آمده‌اید عرضداشته شد که هر یکی از خانه جدا آمده‌ایم اینجا جمع شده‌ایم فرمود منفرد آمدن بهتر که شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز همچنین فرموده که جدا جدا بیایید بهتر که العین حق سخن درین افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که نه این آن حق است که غیر باطل یعنی اثره کائن معتزله این معنی را منکر اند میگویند اثر سحر و اثر عین چون نفی آن از ال بید انگیشود پس خیال باشد انچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد که این چهار مرتبه است که ایشان را معجزه و کرامت و معونت و استدراج معجزه از ان انبیاست که ایشان را علم و عمل کامل باشد و ایشان صحیح اند انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب شوند با انچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضے مجانین شده باشد که ایشان را علمے باشد نه عملے گاه گاه از ایشان چیزی خارق عادت معاینه افتد از ا معونت گویند اما استدراج آنست که طایفه باشند که ایشان را اصل ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے از ایشان دیده شود آن را استدراج گویند سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه معقولات و مشمومات و مثل آنست آن چیز است معلوم میشود با طور عقل است آن هم دو علم متعلق است کسبے و بدیهی طور قدس نیز بدو علم مستقیم است کسبے و بدیهی اما انکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقل ازو بدیهی اند بعد ازان فرمود که بدیهیاے علم قدس نیست اکسے چگونه باشد آن کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود که ملامت انکس که برو دریچهٔ قدس از علم کشاید چه باشد بارے انکس که در عالم عقل باشد و چیزی بر و بدیهی و کسبے حل گردد او را ازان فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد درین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتے که خبرے از غیب در دل میگذرد ان شاء الله تعالی که بقلم نتوانم آورد بعد ازان بسیار بنواختے و در آخر این حرف یاد کرد که سخن بسیار گفته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد بعده سخن در قول معتزله افتاد در انچه ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر دایم در عذاب باشند فرمود که این خطاست مذهب نیست که کافران مدام در عذاب باشند سبب انکه در اعتقاد ایشان است اگر انچه ایشان می پرستند آن معبود ایشان است و این عقیدهٔ ایشان بر کفر دایم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دایم است عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبایر دایم در عذاب نباشند وقتیکه از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی را در حالت عصیان سه صفت است اول انکه میداند که چه میکنم خوب نیست دوم انکه میداند که خدا میداند و می بیند سیوم انکه امید آمرزش هم دارد این سه عقیده کار مطیعان است بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همین است که کافر را خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالا مومن است و مومنه که عیاذا بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالا کافر است پس مصداق همینے حکایت فرمود که خواجه حمید الدین سوالی رحمة الله علیه در ناگور بنده را کرامت گفتے این است خدا در میان حکایت ابوحنیفه افتاد قدس الله سره العزیز فرمود و پرسیده که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفته نه گفتند که چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد ایمان خواهند آورد و آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان هم فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد منفعت ایشان نخواهد شد همه دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود پس مصداق این سخن فرمود که درین آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قول ابن عباس اینست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر کرا اینجا موحد است با ایمان غیب است فردا کافران چون عذاب قیامت بینند خدا را بیگانگی مقر آیند

پس لیوعدون درست می آید بعد ازان گفت که هر کرا که دیده شود و به از خود تصور باید کرد اگرچه این کس مطیع باشد
و آن دیگری عاصی زیرا که شاید که طاعت این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود
که خواجه حسن بصری رحمه الله میگفتی که من هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکباری ازان سزای خود دیدم انچنان بود
که روزی حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته
بعد در خاطر من گذشت که من باری به از ویم همین بودم که کشتیی در آب غرق شدن گرفت هفت تن دران کشتی بودند هر هفت
غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت حسن آن یکی را
تو بیرون کن خواجه حسن گفت که من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت درین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است
والده من است من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم زهی تو مرد ظاهر بینی سخن در تلاوت قران افتاد فرمود که قران بترتیل
و ترتیل باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد
انگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در خواندن تسمیه دل مبارک
او را حالی پیدا شده است بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست
که وقت قران خواندن باید که دل خواننده تعلیق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که انچه میخوانی معانی آن بر دل گذرانی و اگر
آن هم نتوانی باید که در حالت قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذرانی یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلیق
بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند فرمود که چیزی ازان بذات حق بود این بصفات است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن
باید که حیای در وی غالب باشد که این دولت چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر این هم نباشد باید که بداند که این مجاری
قران خواندن خلعت است هر آینه مرا اجری خواهد درمیان بنده عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قران بخواند بیشتر واضح آن انچه معلوم
باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که انچه اندیشه است و چه سوداست
دل خود بتواضع مشغول کنم همانزمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که
در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این معنی نیکوست این را نیکو نگاه دار والله اعلم
چهارشنبه دوم ماه مبارک ربیع الاخر سنه احدی و عشر و سبعمایه سعادت پای بوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود
که اهل دانایی آنست که از دنیا پرهیز کنند بنسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بکسی دهند که
او اعقل الناس باشد حکم این چگونه باشد فرمود که حکم این آن باشد که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران سوال کرد
چون آنکس که تارک دنیا باشد این چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود و حکم موضع مصرف است مناسب این معنی فرمود که دنیا نه
همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لقمه که دنیا گه شکم تو دنیاست هرچه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی ملایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس آنگاه که

این سیر از نماز بیرون آید تو آن دانست که این استیلا از من بر وتا چه غایت باشد باز گفت گرسنه که خفته باشد من از وی گریزان باشم
پس هر گاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد از ینجا سخن در شیطان و وسواس او
افتاد و غلبه و بغض بر فرزند آدم فرمود که خناس دیو است که دایم بدل فرزند آدم باشد هر گاه که مردم بذکر حق مشغول شود او دفع شود
بعد ازان فرمود مولانا علاء الدین شیخ ندیمی نوادر اصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا تنها
بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت که این فرزند منست این را به پیش خود دار تا من بیایم این گفت و رفت چون مهتر آدم برسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت فرزند منست این را پیش خود دار تا من بیایم آدم گفت چرا قبول
کردی او ما را دشمن است پس آدم علیه السلام خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم غایب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید
که خناس کجاست حوا گفت که آدم او را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد
هم بر هیات اولی ابلیس باز گشت آدم بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت حوا صورت حال باز گفت مهتر آدم
این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرده در آب روان کرد چون آدم غایب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا
صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیامد و خناس را بصورت
گوسفند حاضر دید ماجرا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت که صورت گوسفند بود و بپخت و بخورد در میان ابلیس بیامد
و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد لبیک لبیک ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است چهار شنبه یازدهم
ماه جمادی الاولی سنه احدی عشر و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال [illegible]
جای آمده است فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست
راست بگشاید و دست چپ را با آن یار نکنند بعد ازان در همین حکایت فرمود که شنودم از شیخ بدرالدین غزنوی
رحمة الله علیه که او گفت که چون من از غزنین بیامدم و در آمدم دران عهد لهاور آبادان و معمور بود چندگاهی آنجا بودم بعد از چندگاه
مرا از آنجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که جانب غزنین باز روم درین اندیشه دو دله ماندم و
کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه همه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی [illegible] القصه [illegible] کردم
که فال مصحف ببینم مصحف بدست گرفتم اول بر نیت غزنین دیدم آیت هذا عذاب الیم آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیت بهشت آمد و جویها و صفت بهشت آمد
اگرچه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بجانب دهلی آمدم چون درین شهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او تفحص و اطلاع کنم او را دیدم از در سرای بیرون آمد سیم زر در دست کرده و دران سیم زر مبلغ سیم چون مرا دید یکبار گرفت و خوش
شد مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من بنهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد ازان چندگاه از غزنین خبر آمد که مغل دران دیار رسید و
کل اقربا مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که شیخ بدرالدین چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز
مشرف شد فرمود آری از اینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود که کار او دیگر بود اول ترک خلق گرفت و [illegible]

۵/ در بند نام قلعه است [illegible] قلعه حصار [illegible] دروازه [illegible] ۱۲۱۸

اختیار کرد یعنی که در راه جو دهن سالکی گشت نیان درویشانه و بحبز ها که دران دیار خیزد چون بلوط تا منداں آن قانع شد با آن همه از آمد و شد خلایق
حد نبود در خانه بقیاس نیم شب یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته باز بودی سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باریتعالی آینده و رونده را ازان
نصیبی کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامدی که او را نصیب نکردی عجب قولی و عجب زندگانی هیچکس را از بنی آدم ازان میسر نشود و اگر کسی بخدمت
بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنا چندین ساله بودی در محاوره با هر دو برابر بودی و در لطف و توجه با هر دو مساوی
بعد ازان فرمود که از بدر الدین اسحٰق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم و محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری که مرا برآورد
در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخنی نگفت و کاری نفرمود که ملا حین آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یکی داشت و این از عجایب روزگار است
سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخر سنه احدی عشر و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که از برای برآمدن حاجات بسیار
خوانند فرمود که هر را مهمی و کاری مشکل پیش آید سوره فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را از لام الحمد لله ادغال کند و همچنین
که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم
او را بکفایت رساند و هم در ذکر فاتحه فرمود که انچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در قرآن
موجود است کدام است ذات و صفات افعال ذکر معاد تزکیه تحلیه ذکر اولیا و ذکر اعدا مجاهده کفار احکام شرع **بعد ازان** فرمود که این
ده چیز هشت چیز در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین
تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآنست ازان
در فاتحه یا هشتم همین مجاهده کفار نیست و احکام شرع **سخن** در ذکر امام حجت الاسلام امام محمد غزالی افتاد رحمة الله علیه فرمود که بیانی با تحقیق
هست او را انگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان **بعد ازان** فرمود که الصوم نصف صبر چه باشد
اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست غلبه باعث حق است بر غلبه باعثه هوا صبر اینست **بعد ازان** فرمود که اصل باعث هوا دو چیز
است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر انچه فرمود الصبر نصف الایمان اینجا فرمود
که صفت ایمان دو چیز است عقاید و اعمال الصبر نصف الایمان اینست **سخن** در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که من پنج باب از عوارف آن
کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذاشته ام **بعد ازان** فرمود که آن چه بیان بود که ایشان میکردند انچنان خود هرگز از کسی دیگر ندیده ام
بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی که اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد **بعد ازان** فرمود که چون این کتاب بخدمت
شیخ آوردند همان روز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود **سخن** دران افتاد که سخن که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود ازرا
لذتی دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان فرق نشنیده هر کس گوید که از مقامی که آن سخن بر می آید که آن بنور معرفت آراسته است
درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت در مسجدی امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی
مستمعان را خوش آمدی ازان جماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود مؤذن بر جای او نشست
همان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن گرفت چون سخن مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید

که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که میگویند گفتند امام غایب است امروز موذن بر جای انشسته است این حکایت ها او میگوید محجوب گفت
ما این کلمات از هر تر دامنی نخواهیم شنید لعبد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که سخنی که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد ازان
این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راندند ۞ زبان هر که چون من برود حدیث عشق است ٭ چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سه شنبه
بستم ماه مبارک رجب سنه احدی و عشر و سبعمائه سعادت پابوس دست داد آمد شب این فرزند خوابی دیده بود از آن خدمت ایشان عرض داشت
کرد خواب این بود که گویی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم و وقت نماز تنگ در رسیده است گویی تعجیل وضو
ساختم و سنت گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین حالت تا به سر فرستم همچنین
دانستم که آفتاب طلوع میکند تیر سیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست بر آوردم جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که وقت
پاک شیخ که بر میابی این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون
این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه **حکایت** فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز بود نیکو اعتقاد از وی شنیدم که من
در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم دران یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود
ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست گرفته تا رسیدن ما گفتیم در میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته
مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا امان دهید ما حیران
ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که مارا امان دهید ما گفتیم که ترا امان هست بعد ازان آن تیغ او را بدادیم او راه خود در رفت و ما راه خود
رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که این بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند سه شنبه دوم ماه مبارک
شعبان عمت میامنه سنه احدی عشر و سبعمائه دولت پابوس میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی اینست که هر که اینجا رسد
بعد سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول باید شد بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راندند السلام ثم الطعام
ثم الکلام دوشنبه بست و دوم ماه شعبان سنه المذکور دولت پابوس حاصل گشت طعام پیش آوردند یاران گرفتند شیخ ذکره الله بالخیر
فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که میخورند من طعم آن در حلق خود می یابم یعنی گویی که آن طعام من میخورم همچنین از حاضران گفت که همچنین گویند
که وقتی در نظر شیخ بوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یکی دوالی محکم بر ستوری زد شیخ بوسعید گفت وا و چنان نمود که آن درد او را رسید هم حاضر
بود آن حالت را استحالت نمود شیخ بوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ بر آمده بود بعد ازان گوینده
این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت که این حکایت بدان دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانیم که حقیقت حال چگونه
است **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد و قلب را جذب میکند و قلب نیز
چون قوی میشود و بکمال میرسد قالب را جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر شود درین میان
حروف بنده عرضداشت کرد که اینحال چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری **بعد ازان** فرمود که بزرگی گفته است که آنکه در شب معراج
رسول علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ و آنچه دید یا همه اینجا آوردند که او بود بعد ازان فرمود که اگر آن همه اینجا آوردند با رسول

بود علیه السلام والتحیه در صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر. سخن در حکایت کسانی افتاد که طریق بیعت ندانند بعضی با کی بیعت
کرده اند باز بدیگری پیوندند و بعضی بر مزار مشایخ ارادت آرند درین میان بنده عرضه داشت کرد که بعضی در پایان گور مشایخ مرید
و سر تراشند و مرید می شوند این بیعت درست باشد فرمود که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
در الصبری بود از همه پسران مهتر و برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین بختیار طیب الله ثراه مخلوق شد این خبر بشیخ فرید الدین نور الله
مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست شیخ
گیرند والله اعلم. چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه احدی عشر و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد
سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را ایکلش گفتندی خدا ترسی بود شبی حضرت عزت در
خواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه این خواب بگفت اول او را سوگند غلاظ و شداد داد و گفت که انچه
من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه قبول کرد بعد از آن ایکلش با او
گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شیخ آن احوال و انوار باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه حکایت
کرد که آن ایکلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست درین مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل ایکلش
آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خواب که دیده بودم و با تو گفتم گفتم آری یاد داشت
اما این ساعت چه حالتست گفت این ساعت غرق آن حالت میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ کبیر رحمه الله
علیه فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین داده و خانه هم برای او مهیا کرده تا
این ترک دختری عروس کرد یک لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرچ کرد شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه وقتی در محاوره با او گفت
که مومن تمام آن کس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب آید اکنون تو یک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ
کردی اگر دو جیتل درین راه حق خرچ کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم [illegible] شیخ
نجیب الدین از آنجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید و صورت حال باز گفت شیخ فرمود که خدای
عز و جل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی بهتر فرستادیم بهتر از آن امامت ان
برین کار منفعت نباید بود دیگر این ترک را تیمری نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک رانده که اگر تیمری رفت خدای عز و جل تیمری دیگر
پیدا آرد همدران روزگار ملک بزرگ [illegible] نام دران دیار برسید که خدمت شیخ الاسلام [illegible] بود او را کریم را خدمتها کرد و بخشید [illegible] آن
خاندان منسوب شد. سخن در حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمه الله علیه که امام الدین خریطه دار [illegible] او خانقاهی عمارت کرده بود
شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس کرد بعد از آن برخوردار [illegible] بعد از قاعده گشت چون شیخ بدر الدین دران خانقاه بنشسته
همدران شهر دهلی نظام الدین خریطه دار را بر در حساب گرفتند و در کار او فتور پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز عرضداشت کرد و این معنی باز نمود که [illegible] برای من خانقاهی تبرکا ساخت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب
آن پریشان خاطر میباشم شیخ جواب نبشت و گفت که هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود او همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود

و ملاحده خائف گشتند شنیدم از نیها مینمودی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار را افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر ازان
یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیهم اجمعین بحثی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی
حکایت کرد گفت که فلانی بمیرد و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد این رباعی بر زبان
مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان + رخساره بآب دیده شویان شویان + بیچاره و در وصل تو جویان جویان + جان
میدهم و نام تو گویان گویان آدینه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه احدی عشر و سبعمائه دولت پایبوس دست آمد در خانه که پیش مسجد
آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق یاد حق شده باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند
و خوانند که خود را بر شغل آن مردان نمایند در میان حکایت فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب ابیتی در ابتدا روزی بخدمت شیخ کبیر
فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از وی پرسید که حال آن خواندگیهات چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را این سخن
گران آمد چون او بیرون رفت روی بسوی حاضران کرد گفت این مرد قوی بلند پری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران بساد او را پسری در رسیده محمد نام در علم غلو کرده مرد اهل شد بعد ازان خواست که در عالم
طریقت در آید پدر را گفت که من میخواهم تا درویش شوم پدرش گفت یک چهله بر آر آن پسر در چهله نشست چون چهله تمام شد بخدمت
پدر آمد پدر از وی چند مسئله که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چهله هیچ نافع نیامد برو یک چهله
دیگر بر آر پسر یک چهله دیگر بر آورد چون چهله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از مسئله چند پرسید این بار بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو
یک چهله دیگر بر آر سوم چهله بر آورد چون تمام شد بخدمت پدر آمد ازان مسائل چیزی پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد بعد ازان سخن در رؤیا افتاد فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران خود را در خواب دیده ام که پیرهنی بر ایشان
پوشیده اند لیکن پیرهن کسی تا سینه بیش نیست یکی را تا ناف است یکی را تا زانو و عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بوده است یاران گفتند
که یا رسول الله این خواب بتعبیر فرمای گفت آری پیراهن را بر دین تعبیر کرده ام بعد ازان حکایت ابن سیرین افتاد فرمود که تعبیر او
همه درست بود فرمود که وقتی مردی بر وی آمد و گفت که من شب را سفر حج در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی
اول سفر حج سفر است مردی دیگر بیامد و گفت من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بلایی برسد گفتند از کجا گفتی اول سوسن
سو است و این همه حکمها او درست بود در میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود در عالم و در عهد
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه اجمعین بعد ازان فرمود که امام غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم آورده است که این دو خواب که ابن سیرین
تعبیر کرده است از عجایب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیدم که
انگشتری در دست من است افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود که تو مؤذنی گفت آری گفت آنگاه بانگ نماز بیگاه
میگویی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بر میآید و من باز او را در کنجد می کنم ابن سیرین فرمود که در خانه
است نیکو تفحص کن باید که مادر تو باشد آن مرد بخانه آمد و از جنبش خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود بعد ازان حکایت رحمت
در سنج نماز روا افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگاه دارد چون نام روم ازان قبیله است

۱ کیلوکهری نام دیهی است قریب دهلی بود اکنون در آنجا مقبره همایون بادشاه است ۱۲
۲ بفتح ... نبینسته ... آگاه باش
۳ ... تخمین ... بفتح ...
۴ ... نام جیب ... آسمان گون
۵ ... بجاری در فارسی ... ۱۲

که ازان هم نگاهدار د بعد ازان فرمود که هر که بعد نماز دیگر سوره والنازعات بخواند حق تعالی عز و جل او را در گور نگذارند و او در گور نباشد مگر
مقدار یکوقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی در گور نماز چگونه باشد گفت انچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد
قالب را جاذب میکند آدینه پنجم ماه ذوالحجه سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد پیش از نماز هم در خانه که پیش مسجد آدینه
کیلوکهری ست حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و
وانچه در وست اختیار میکنی یا انچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند این درویش گفت انچه در عقبی برای من مهیا کرده اند من همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت انچه مصطفی فرمود علیه
الصلوات والسلام درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی ست النحر هو المتحیر چون خواجه ذکره الله بالخیر برین
حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نیز بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود
یا درویشی چنین چیزی میکرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید انگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان
وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و میگفت خداوندا بر کبیره ارتکاب میکند او را ازان توبه ده هم بدرین خضر حاضر شد
گفت ای بزرگ من بکدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده در سایه آن می نشینی و
و آسایش میگیری و میگوئی برای خدا کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش
که من باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه میکنی آن بزرگ گفت من همچنین میکنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که آن قبول کن و گویند
که حساب این بر تو نخواهد بود برین نوع مرا دهند و این هم گویند که اگر قبول تو نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول
کنم دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوضه خدا است چیزی که خدا او را دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول
کنم و او را قبول نکنم چهارشنبه بست و سوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد ازروز کاتب کتاب منح المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار کرد بهمازمان بیعت تجدید کرده آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمدلله
علی ذلک ازان زمان که کلاه بدست مبارک خود بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ مبارک راند بیت در عشق تو کار خویش هر روز
از سر گیرم زهی سر و کار ازنسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهایی که مشایخ نبشته اند روح الارواح نیک بار احت است
نیکو کتابی ست بر لفظ مبارک راند که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه او را یاد داشت بر سر منبر ازان بسیار گفتی و از کتابهایی
که قدما نبشته اند قوت القلوب نیکو کتابی ست در عربی و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضات همدانی
هم نیکو ست ولی تمامی ضبط نمی شود که او از سر حال نبشته ست از سر وقتی که او را بود نبشته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او بست و پنج
ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در ان سن که غایت قوه جوانیست او را چندان تعلق بحق بود بس عجب کاری بود آن بعد ازان
فرمود که بدر خود را نبشته ست قاضی بود در رشوت ستان و حرام خوار این نند این بسیار نبشته است بنده عرضداشت کرد که مقصود او ازین نبشتن چه
بود فرمود که این قدر هم نبشته ست که او را کشفی بود تا وقتی در مقام سماعی بود درویشان عزیز حاضر بودند پدر عین القضاة نیز در انجا

حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که درین جمع حاضر شده بود و آن روز این مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل این جمعیت در شهری دیگر بود او در شهری دیگر بود غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات است هر را حق است حق با شد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوب ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد که من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی او را بشیخی خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاة خورد بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از چند گاه برادر او دید او را آمد و او را الطلبیه با در و پدر او را نهان کردند گفتند که بر در شیخ احمد فرمود که دروغ نگوئید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد از آن فرمود که شیخ احمد متهم بوده است سبب آن ما در و پدر او را نهان داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضداشت کرد که شیخ احمد را گویند مبتلا بود فرمود که خیر او خواسته که ملامت باشد و متهم شد اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که با قصاب بچه متهم شد بحدیکه پدر آن قصاب بچه را ازین حال معلوم شد بگرفت دست شیخ را پیش کسی پدر می گفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن احوال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره بیا جای مستور شد پدر این قصاب بچه بیامد در روزنی یا در شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید نماز میگذارد و چون نماز فارغ شد آن قصاب بچه را وعظی و نصیحتی می کرد باز دوگانه دیگر میگذارد بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه میگذارد و بعد از هر نمازی آنچه صلاح حال آن شب بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد و در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که آمیغی از هر کسی باید قوی و پاکی و کامل باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بیامد من از و پرسیدم که شما کدام راه مرید حاصل کار در میان شما چیست او گفت که در علم ما هم چنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علوی است از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو سفر بر زبان مبارک راند که اگر کسی روزها الصیام گذراند و شبها به قیام و زائر الحرمین باشد حاصل نیاید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن دعوی کذاب باشد

سه شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه دولت پابوس حاصل شد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آباد افتاد رحمة الله علیه فرمود که رشته از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن لیکن بشرطیکه هزار بار تحمل کنی بعد از آن او در زاری و نیاز آمد و آنکسی که آمدی بر منبر رفتی او فرود آمدی دیگری فرمودی آوردی و همه را ملامت کردی در وعظ میگفت تا چون هزار تمام شد در منبر او فرو خواند که بر منبر برای خلق را دعوت کن او سخن خوانده‌ام و کسی ندارم حکیم فرمان آمد که بار بر منبر نهاد از تو بخشش ما را نصیحت سخن و تعلیم مخاطب خلق آنچنان فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه غیبت

مدتی از خلق ببرید بعد از انکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت چون روزگاری برین بر آمد محرمی نزدیک او شد و گفت
چون در میان خلق آمده چرا سخن نمیکنی گفت چه سخن گویم از نگوئی گویم یا از نگوئی گویم نگون در سخن نگنجد نکون که خود گفتن نمی ارزد
این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن دوست بر دوست ع با من بیمار ن سول باشم با تو + تنها ز همه جهان من تنها و تو
خورشید نخواهم که بر آید با تو + امی برین سایه نباشد با تو + بعد سخن در باب حاجتی افتاد که روزه دار ندو طی کنند و مقصد آن از آن عجب باشد
در یار بعد از ان این بیت بر لفظ در بار براند بیت لنگ بخت گر تراکند فربه + سیر خوردن تر از لنگی به سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف
پابوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالات ایشان در آن حال اول این فرمود مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد
یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سیوم در وقت ماجرا و صفت کردن درویشان بعد ازان هر لفظ مبارک
راند که من وقتی بخدمت خواجه خود شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش و یا هفت در رسیدند همه جوان و خورد
سال و صاحب جمال بکریه پیوند می داشتند بخانواده خواجگان چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که مارا با هم دگر
ماجرای است خداوند یاری را فرمان دهد تا ماجرا بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو ماجرای ایشان بشنو و بدر الدین اسحاق را هم فرمود
یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت تیزی و لطف که آن روز شما اینچنین سخن گفتند و من اینچنین عرض داشت کردم باز شما
اینچنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا لفظ جوابی دادم ان یار او هم جوابی نرمی داد که شما اینچنین فرمودید
من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه اینچنین ماجرا بیان کردند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در
گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ماجرا چنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک براند که
سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب بردباری و تحمل
بسیار غلو فرمود گفت هر چه جفا تحمل کند بهتر از هر که هست غرو باید خورد در بند مکافات نباید بود این بیت هم بر زبان مبارک راند
هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد + هر که مارا رنجه دارد راحتش بسیار باد + بعد ازان این بیت فرمود بیت هر که او در راه ما خاری
نهد از دشمنی + هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بیخار باد + آنگاه فرمود که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار در خار باشد در اثنای این کلمات فرمود
که میان مردمان هم چنین است که با نغزان نغز با گوزان گوز در میان ایشان همچنین است با نغزان نغزی با گوزان گوزی هم نغزی جهان
هفتم ماه مبارک رجب سنه اثنی عشر و سبعمائة شرف پابوس میسر شد سخن در مودت یاران دینی افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت
نسبت دوم اخوت دین این دو اخوت اخوت دین قوی تر است زیرا که پیوندی که در میان دو برادر نسبی باشد یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن
بکافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دین قویست زیرا که پیوندی که در میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار
ماند در میان ذکر این آیت افتاد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود که یارانی که دوستی از ایشان بسبب فسق بوده باشد
فردا همه دشمن یکدیگر اند و آنگه این بیت بر زبان مبارک راند بیت ترا دشمنان اند این دوستان + که یارند در باده و بوستان +
بیست و پنجم ماه رجب سنه اثنی عشر و سبعمائة دولت پابوس دست آمد سخن در نماز نفل افتاد که آنچه مصطفی علیه السلام گذارده است بر سه نوع

یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که نه بوقت تعلق دارد و نه بسبب آنگه هم نمازی
که تعلق بوقت دارد امام غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد مکرر است زیرا که نمازیست که در هر روز
است و نمازیست که در هفته است و نمازیست که در ماه است و نمازیست که در هر سال است آمدیم نمازی که در هر روز است آن هشت نماز است پنج نماز
بوقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم شش رکعت بعد از نماز شام هشتم نماز تهجد
این نمازیست که هر روز است اما نمازی که در هر هفته است هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته
نمازی که در هر ماه است آن سه رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماهی گذارده است این نمازیست که در هر ماه است اما نمازی که
در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات این همه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی
که تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسقا یعنی تا آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف
آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که آفتاب یا ماهتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما آن نمازی که نه تعلق بوقت
دارد و نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بعد ازین سخن در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان که گذشته
گذارده اند آنگاه فرمود که شب برات بود شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجماعت
بگذار و تو امامت کن همچنان کردم سخن در نمازها افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون آید باید که
دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاه دارد درین دوگانه خیر بسیار است و هرگاه که در خانه درآید
هم دوگانه بگذارد تا هر بلایی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگاه دارد و درین دوگانه بسیار خیرست و سلامتی بعد ازان فرمود
هر که این دوگانها گذارده نشود وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل شود و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار
این کلمه بگوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تمام است و اگر کسی را در اوقات مکروهه در مسجد
در رسید تحیت مسجد نتواند گذارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل شود سه شنبه سیزدهم ماه شوال سنه اثنی عشر وسبعمائه دولت پایبوس
میسر شد خواجه نوح که نبیرۀ شرف و خواجه مشرف است پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه در بیان آن بود سخن درین حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز
بلغمی یا طعمی در دهن آید خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است جانب چپ اندازد آنگه
نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر مفسد صلوة نیست دیگر این بیان فرمود که مومن نجس نباشد تا روزی رسول علیه السلام در بازار
میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی علیه السلام با او مطایبه بودی دست دراز کرد تا با ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود را کشید رسول
علیه السلام پرسید چرا دست می کشی گفت یا رسول الله من این ساعت با اهل خود نزدیک آمده ام و غسل نکرده ام دست چه من تو پاکی چگونه
گیرم مصطفی علیه السلام فرمود که مومن نجس نباشد یعنی نجس نشود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که در جنب خورده باشد بقیه آن کسی نخورد تا نباشد
دیگر این بیان فرمود که اگر زنی در صورت شیطان پیش مرد آید یعنی اگر شیطان خود را در صورت زنی بمردی نماید و دل مرد برو مایل شود آن
مرد را باید که با اهل خود نزدیک آید تا آن وسوسه از وی رفع شود که خیریت مرد با اهل نیست بعد ازان که خواجه نوح این فواید بشنید برخاست

کسوف آفتاب را گفتن ۱۲ و خسوف ماهتاب را گفتن ۱۲

خواجه ذکر الله بالخیر حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود که این عزیز دار ید که این نیکو کسی است بعد از ان خواجه نوح این فواید شنید در قیامت
و برفت در تزکیه آن مبالغت فرمود گفت قران یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم موسیقی تمام دارد حاصل کلیبیانش نهاده است
و با این همه کس کار ندارد نه بدوستی نه بدشمنی و نفایت حال مستتار روزی من از وی پرسیدم که چیز بین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست
گفت مقصود من حیات شماست خواجه ذکره الله بالخیر گفت این سخن او را که آموخت یعنی گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد از ان
سخن دران افتاد که بزرگ خیری بپرسند بهتر آن باشد که از عالم او بپرسید یعنی از احوال که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب
در زیر پایه مناره درس گفتی از و شنوده ام که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رفتم و من از فقه و نحو و علوم دیگر
هیچ چیز نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و این در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم دیگر بپرسد چه جواب گویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت
او رفتم همین سلام کردم و بنشستم شیخ روی بسوی من کرد و گفت تعریف مناظره چه باشد من خوش شدم در بیان آن شروع کردم و نفی
و اثباتی که دران معنی آمده است برابر گفتم خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود او را هم از عالم او پرسید هم از علم او
الحمد لله رب العالمین این اجزاء فواید رسالت دیگر هم انچه معلوم افتد و مسموع گردد امید که آن نیز مکتوب قوم شود انشاء الله تعالی

دیباچه سیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این اشارت اسرار الهی است یا بشارت انوار نامتناهی که از لفظ دربار زبان گهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ
فی الارضین نظام الحق و الشرع و الدین دام الله برکاته من الغائب شنوده می آید الحمد لله علی ذلک **بیت** مجموعه که بنده حسن تو
نامها نهاد هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهاد + **دوشنبه** بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل
شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که بعد از من بعثت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقه الاولی
طبقة العلم و المشاهدة و طبقة الثانیة طبقة البر و التقوی طبقة الثالثة طبقة التواصل و التراحم طبقة الرابعة طبقة التقاطع و التدابر طبقة
الخامسة الهرج و المرج فرمود طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از ان طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشند و آن تابعین
بودند بعد از ان طبقه تواصل و تراحم باشند تواصل و ترحم این باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران
مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دوم از جانب خود سست گذارند این را تواصل گویند اما تراحم
این باشد که اگر دنیا تمام روی بدیشان آرد بی مشارکت و ایشان ازان نفقه کنند و در راه حق بمصرف گذارند و رسانند بعد از ان
طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشند تقاطع این باشد که اگر دنیا روی بدیشان نهد و ایشان را تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را
نصیب نکنند بعد از ان طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشند هرج و مرج این باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند
مدت پنج طبقه دویست سال باشد آنگاه فرمود که بعد ازین دویست سال کسی سگ بچه بزاید به باکه فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون

برین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دویست سال تمام شده است بنا بعضت مردم خود گوید
بیخ هر مشغولی حق افتاد که کار آن است و دیگر هر چه چیز آنست مانع آن دولت باشد بعد فرمود که اگر وقتی از آن کتب که خوانده ام
مطالعه کنم چشمه در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتادم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه چون بکمال حال رسید کتبی
که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد از آن فرمود که شستن نباید است الا آنکه جایی نهاده باشد تا روزی چیزی
از آن کتب پیش نهاد و مطالعه کردن گرفت هاتف آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بخبر من بچیزی دیگر مشغول شدی
خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت تو سایه دشمنی کجا در گنجی + جایی که خیال
دوست زحمت باشد + یعنی جایی که کتب مشایخ و فقه و احکام شریعت حجاب است دیگر چیزهای دیگر خود باشد شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه
سنه اثنی عشر و سبعمائة شرف پایبوس بدست آمد جمعی بخدمت نشسته بودند از آن بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند
دیگران را فرمود که شما کنجان تر بنشینند تا ایشان را هم جا شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میسوزم از نسبت اینحال حکایت
فرمود که بزرگی بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا بیرون بردند شیر برنج
بختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب گفت که درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش از آن
که در میان یاران آرند خورده بودند و این خطای بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش
از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی چیزی بخورد ایشان گفتند شیر از دیگ جوش بر آورده بود بیرون میریخت از آنکه بیرون می
افتاد ما گفتیم اکنون این را چکنیم بریزیم یا بخوریم فرمود خیر آن خوردن خطا بود رها بایست کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد
ایشان در پا ایستاده شدند ماهتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت و در حال خواجه شاهی فرمود که حجام
را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت القدر خونی که از یاران بسر رود بگویم تا خون من بگشایند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
فرمود که شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین
ابو المؤید را رحمة الله زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت همتی بنید تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی از من می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین باب مگوئید شیخ نظام الدین معذور نداشت
گفت البته ترا دعای میباید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود و صاحب دوم
خیاطی بود الغرض هر دو را طلبید خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است اکنون شما با من
یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم تا عضا زشکم از سینه تا کمر یکی داند و کمر تا پای دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد هم از کرامات این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی هر کرا بعد از وفات من مهمی
پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز بزیارت من آید بعد چهار روز حاجت او روا نشود
پنجم روز بیاید گو بر اخشت خشت کند تحقیق حکایت در عصمت اولیا افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نیز دیگر فقرا اولیا هم لکن

انبیا واجب العصمت اند و اولیا جایز العصمت آمد آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمائه سعادت پایبوس میسر شد
آینده و بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود که دیگر
اندک اندک یاد گیرد گرفته پیشینه را اگر مسکین بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیدم از وی
در خواب فاتحه درخواستم بر نیت باز ماندن قرآن او هم در خواب بخواند چون روز شد بدان عزیزی رفتم و این خواب با او گفتم و از او
هم فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب خوانده است شما بیدار بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ
فاتحه بخواند و این فایده گفت هر که هر شب بوقت خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظ او شود آیتها این است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن
الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء
فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون بعد ازین سخن در
قدرت باری عز اسمه افتاد و درین معنی حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را ببیند فرمان
آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اگر خواهی ایشان را در دین تو درآریم بعد ازان
رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم
علی بن ابو طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول علیه الصلوة والسلام باد را که مسخر سلیمان علیه السلام
بود و او را بکارهای بزرگ فرمان داده دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان باد را فرمود که این گلیم را با این چهار یار ببر و در ان غار
فرود آر باد آن گلیم یاران را با چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بهر دیدار اصحاب سلام گفتند حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند
یاران دین رسول علیه السلام بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت
بر لفظ مبارک راند که حکمتیست که مقدور خدا نیست دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمائه دولت پایبوس 713
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که شبی شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار
این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذوالجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر چون بیدار شدم این دعا را از بر کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نبشته
است که هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که درین مقصود شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت دعا
فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که
یکبار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنج بار سوره نبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان هم بجا آوردم باز در خاطر
گذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است هر که بعد صلوة عصر هر روز پنج بار سوره نبا بخواند او اسیر
حق شود یعنی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق شود
بعد از تمام این هر دو فایده حاضران را فرمود که شما هم برین باشید دوشنبه بیست و دوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث و عشر

و سه جماعتی به دولت پابوس حاصل گشت یکی از حاضران عرضداشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر سر منبر و چه بمواضع دیگر تقریر
بد گویند چیزها می گویند و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم بعد اوست و منافی خصومت
کسی مشغول شود هر که مرا بد می گوید من از و عفو کردم شما یاران را هم باید که عفو کنید و با آنکس خصومت نکنید بعد از آن فرمود که چهجو که ساکن
انده بهت بود پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی و بد گفتن سهل باشد بد خواستن از آن بدتر است العرض چون او بمرد من سوم سفر بر سر
گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی هر چه او در حق من بد گفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو از جهت من او را معذب مکنی هم در این معنی
فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند چون این کس درون خود را از عداوت خالی کند البته
از جانب هم آن آزار کم شود بعد از آن فرمود که مردم از این شکستها چه ریخته گفته اند مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال
چنین است او را با کسی گفتن و با کس چرا خصومت باید کرد در میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از
یاران شما صحبتی کرده اند و مزامیر در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر این معنی نپسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد هر چه
کرده اند نیکو نکرده اند در این باب بسیار غلو فرمود تا بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی بود در آن جماعت عورات
هم باشند اگر امام را سهوی افتد مردان که اقتدا کرده باشند یکی به تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله و اگر زنی بدان واقف شود و امام را چگونه
آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز او نشنوند چه کند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو ماند پشت کف دست بر کف دست زند
الغرض تا اینجا احتیاط از ملاهی و مزامیر و امثال این پرهیز آمده است پس در سماع طریق اولی که از این باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط
آمده است منع مزامیر چه بطریق اولی بعد از آن فرمود که اگر کسی از مقام شریعت بیفتد باری در طریقت افتد اما اگر از شریعت بیرون افتد پیش چه ماند
بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهل آن کار اند و نیز آن کس که صاحب ذوق است و درد دارد بهست بیک بیت
که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش گوینده گان بشنود و از سر
مزامیر باشد چه سود دارد چون از اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه به مزامیر و غیره بعد از آن فرمود که مردم
همه در حضور مجامع اند اگر در روزی وقتی خوش ایشان را یافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمتی باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که ایام ماضی قاضی محمود در اجودهن بود در آن ایام که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز بودم او را صحبتی بود تا وقتی بغایت خصومت در میان افتاد با جمعی و از آنجا گفت از کجا آمده است روا باشد که کسی در مجلس
نشیند و آنجا سماع فرمایند و کار او رقص هم کنند ایشان گفتند این موی می گوید و آنکه می کند گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
ایشان گفتند ما او چه توانیم گفت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و هر صفتی که از گوینده در سماع
شنیده ام آن همه را حمل بر صفت و اخلاق شیخ کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعی بودم
گوینده این بیت می گفت محبت مخرام بدین صفت مبادا + کز چشم بدت رسد گزندی + مرا اخلاق پسندیده او و صفات شیخ و کمال بزرگی
و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت که در صفت در نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همی می گویم تا م

خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد و فرمود که بعد ازین سبب بر بناید که ایشان رحلت کردند و بعد ازان هم گاه
وقتا و بل این معانی حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هیچ که
می شنیدی از ما در اوصاف ما حمل کردی گوید از وی فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم
چگونه روا باشد گوید خداوندا از غایت محبت میکردم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و گفت که با کسی مستغرق محبت اوست با او این عتاب است دیگرا ازا چه خواهد گذشت بعد ازان سخن در معجزات رسول
افتاد علیه السلام که حیوانات و جمادات او را اقرار کرده اند درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام چون متوجه
شد معاذ بن جبل را طرف یمن فرستاد و گفت در ان دیار چشمه ایست که از آن عین الزمان خوانند و عین الزاف هم گویند اگر
آنچشمه را انجا عیسی بود که هر که از ان چشمه [illegible] علیه الصلوة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگوی که من محمد
چون معاذ بدان چشمه رسید و فرمان مصطفی علیه السلام رسانید و حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه به رسالت رسول علیه السلام ایمان
آورد و بیش آن خاصیت از ان چشمه در وجود نیامد بعد ازین سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه سوال
کردند که تو اسم اعظم یاد داری گفت کدام است او جواب داد که آری معده را از لقمه حرام پاک کن و دل را از محبت دنیا خالی کن
بعد ازان بهر اسمی که خدایرا خواهی خوان آن اسم اعظم است درمیان این حکایت [illegible] خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود [illegible] انگشت [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] انگشت [illegible] گفت
الحمد لله [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] گفت [illegible]
بود [illegible] در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که [illegible] حکایت
فرمود که وقتی [illegible] شمس الملک [illegible] شمس الملک [illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] شمس الملک گفت [illegible] گفت [illegible] شمس الملک گفت که [illegible]
گفت شمس الملک گفت [illegible] ذکره الله بالخیر [illegible]
[illegible] گفته اند که چون کسی [illegible]
جانب [illegible] خدمت خواجه [illegible] گفتم که اگر چه رسم [illegible] است اما مراد [illegible]
که خدمت مخدوم را [illegible] دل [illegible] در بندگی مخدوم [illegible] خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که [illegible] مبارک [illegible] در کوی خرابات [illegible]
[illegible] بعد ازان [illegible] بعد ازان دیگر بخدمت ایشان [illegible] انجا
[illegible] هر وقت که کسی بیاید [illegible] سخن دران افتاد [illegible] در ذکر آن [illegible] باشند [illegible]

[illegible] ... گفت ... چند ... [illegible]

[illegible] ... خدمت ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... خدمت ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... قبول ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... قبول ... حکایت ... [illegible]

سلطان ... [illegible] ... شیخ الاسلام ... قدس الله سره العزیز ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شیخ الاسلام ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... حدیث ... رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ جلال الدین تبریزی ... قدس الله سره العزیز ... [illegible]

[illegible] ... شیخ بهاء الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ جلال الدین ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... حدیث ... [illegible]

[illegible] ... رسول علیه السلام ... [illegible]

علیه السلام ... [illegible]

[illegible] ... حدیث ... [illegible]

[illegible]

مشغول شود همچنین کسی را هم آرزو کند که صاحب اوراد و … هر روز مداومت کرده که اگر کسی را شغلی پیش آید یا عذری که بوقت ورد
نرسد شب را آن ورد می‌خواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند اگر ورد شب فوت
شود در روز باید خواند شب خلیفه روز هست و روز خلیفه شب بعد از آن فرمود هر که ورد خود را ترک شود چندین از عالم
بیرون نماید … شغل مشغول شود حرام است … بعد از آن هم در همین حکایت فرمود که … عزیزی را در رقعه
… گفت من هر روز سوره یس میخواندم امروز نخواندم
از آن سبب … بعد از آن … دست آمد … افتاد و در
غزل … فرمود که … شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان داشت
مبارک میراندی بیت نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان آرد … زبان در کشش زبان در کشش
افروز ازین بیت میگفت تا نماز شام و در آن وقت … هم این بیت بر زبان مبارک میراندی و بعد در وقت سحر هم این بیت
میگفت و هر بار که میگفت تغیر در … پیدا می‌آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه سر
میگویانید بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه در آن نماز … دو دست بر یک طبق
و نهاده دست دیگر … مصرع بر زبان مبارک میراندی بیت … باید دگر … بعد
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر … بار میراند تا چه بود در خاطر … شیخ الاسلام … که بر چه حال میگردد مقصود چه داشت
… افتاد و فرمود که … این چنین حالی … بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان بر کسی تمام شود
تا همه خلق نزدیک او همچنان … بعد از آن هم در همین حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر
کعبه میرفت کودکی با او همراه شد ابراهیم … آن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو
کودک گفت خدای عزوجل بی اسباب … و راه … که مرا بی زاد و راحله بکعبه برساند فی الحال چون ابراهیم خواص
آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی
از آنچه مرا گفتی هم در همین حکایت فرمود وقتی بنده در خدمت خواجه بایزید آمد رحمة الله علیه و از آن فعل توبه کرد خواجه
بایزید از وی پرسید چند مدت … گفت … بایزید پرسید از آن جماعت چند را یافتی که روی ایشان
سوی قبله بود گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند
که چه باشد تو چه دو کس را بقبله دیدی … فرمود که آن دو کس را اعتقاد درست بود و دیگران را نی بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق
مضمون آنست آنچه بوی رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده هست رزق

[illegible] آنست که خیر او باشد [illegible] جامه [illegible] اسباب [illegible] آنست که حق تعالی [illegible]

[illegible] قوله من حیث لا یحتسب [illegible] ازان فرمود که [illegible]

[illegible]

چون آنجا رسید مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید بر اسب خوب سوار شده در خاطر کرد که اگر این اسب مرا دهد چون سوار شده توانم رفت در تیه
فکرت بود که پسر والی پیاده مولانا را [illegible] بازگردانید [illegible] کرد مولانا بازگشت چون پسر والی [illegible] بازگشت گفت
این اسب که بر آن سوار آمده هم تحفهٔ مولانا است [illegible] در روایت الغرض هم آن [illegible] رفت و از آنجا [illegible]
[illegible] مولانا این [illegible] گفتندی [illegible] و به آنجا برآمدی حدیث بیان [illegible]
برابر او حلقه کرده [illegible] آنها که اهل [illegible] بودندی آنها که [illegible] حلقه دوم بودندی
در حلقه دیگر [illegible] نشستندی و حدیث [illegible] ایشان می نشستندی تا مولانا شمس الدین [illegible]
[illegible] این [illegible] بیان [illegible] در باب موافقت نمودن [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] آیت [illegible] سخن [illegible] گوش [illegible] گوید که [illegible]
چون این [illegible] این حدیث [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] دیگران [illegible] ساکت
[illegible] ساکت شود [illegible] موافقت [illegible] این سخن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این [illegible] این سخن بگفت مولانا شمس الدین گفت من گفته ام [illegible]
[illegible] کتب [illegible] ساکت [illegible]
[illegible] مولانا شمس الدین [illegible] چون از آنجا [illegible] آمد [illegible]
بود و [illegible] صاحب [illegible] در [illegible] مولانا شمس الدین
[illegible] چون مولانا [illegible] تحصیل معانی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صاحب آن کتاب [illegible] سخن [illegible] این [illegible]
[illegible] گفت مولانا [illegible] قبول [illegible] این سخن [illegible] خواجه ذکر [illegible] بیان [illegible]
[illegible] آن بزرگ بعد از آن [illegible] حکایت [illegible] درویشان [illegible]
شیخ بهاء الدین زکریا [illegible] شیخ [illegible] از آن میان [illegible]
[illegible] خواجه ذکر [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] بر همه انبیا [illegible] بر همه زنان [illegible] چهاردهم [illegible] مبارک [illegible] ثلث عشره
[illegible] باشد [illegible] و اگر چه دو کس [illegible]
نباشد [illegible] بعد از آن [illegible] که وقتی رسول علیه السلام نماز [illegible]
[illegible] عبد الله ابن عباس [illegible] چون رسول علیه السلام [illegible] عبد الله از مقام خود [illegible]
نماز [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت عبد الله بن مسعود [illegible]

[illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] قطب الدین بختیار [illegible] قدس الله سره العزیز [illegible]

[illegible] رسول علیه السلام [illegible] عبد الله بن مسعود [illegible]

[illegible] شیخ قطب الدین [illegible]

[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم [illegible] ملتان [illegible]

[illegible] ملتان قباچه [illegible] شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز [illegible]

کار از دست رفته بود چنانچه همچنان که چون روز شد یکی از کار افتاده بود و بعد رفتیم و در چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب
سنه ثلاث عشر و سبعمائه شرف پابوس حاصل آمد سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در تفسیر ابن جنی نوشته است که قرائت حسن بصری
الحمد بکسر دال است و این کسر دال به سبب مجاورت لام الله میدارد که حرکت این لام کسره است و قرائت ابراهیم الحمد بضم
دال و ضم لام است این قرائة ابراهیم مخصوص است یا غیری و الله اعلم الغرض صاحب کشاف نیکو یکی از قرائت حسن بصری الحمد لله
الحسن است یعنی الحسن بصری بکسر دال به سبب لام الله میدارد یعنی کسر لام الله معنی است دال الحمد نیز کسره میدارد ابراهیم
به سبب مجاورت دال ضم لام الله ضمه میدارد که حرکت دال الحمد است از جهت آنکه اعرابی که دال الحمد دارد قوی تر از
اعراب لام است باشد [illegible] تقریر فرمود که من [illegible] و آن آنست که گوئی دال الحمد
[illegible] باشد [illegible] چنین [illegible] و همچنان که بسبب
از نسبت این تفسیر [illegible] صاحب تفسیر افتاد [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] و [illegible] و حکایت [illegible]
[illegible] حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین [illegible] گفت [illegible] نجم الدین
[illegible] مشغول [illegible] کشاف [illegible] مولانا
نجم الدین [illegible] کشاف [illegible] مولانا صدر الدین [illegible]
[illegible] مولانا صدر الدین [illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] کشاف [illegible] کتاب [illegible] در خواب
[illegible] کشاف [illegible] حکایت فرمود که شیخ
صدر الدین رحمة الله علیه [illegible] صدر الدین [illegible] بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] شب [illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ماه مبارک شعبان سنه ثلاث عشر و سبعمائه
[illegible] حکایت [illegible] مسافرت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواجه ذکره الله
فرمود که [illegible] حکایت [illegible]
حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاده رحمة الله علیها و گفت که من و مولانا برهان الدین [illegible] حضرت شاه بود در
[illegible] مولانا برهان الدین [illegible] دو تنکه زر بدست آمد گفت ازین دو تنکه یک تنکه را [illegible] خواهم خرید

[illegible] صاحب [illegible] جهان [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیابت قضا در حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالی [illegible] الاعمی و البصیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درویش همچنان کرد آن درویش غلامی داشت معتمد آن غلام را گفت تو مرید شیخ شو غلام مرید او شد درویش مر او را بخواند کلاه بر سر او نهاد
و گفت این کلاه سید احمد است گران درویش نعلی با نسخه داشت الغرض چون آن نعل بیع بر دکان فروخت سود بسیار شد
خلق انبوه را تیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این پیر دستگیر است الغرض خریدن از فضول بسیار کردند تا یک
بهای او به چهار رسید درویش را دل بگشت بفروخت و بها او بستد و همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام
بر ایشان کرد و آن درویش گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سید احمد است و این بها
تو در امید فروشی فردا قیامت پیش سید احمد را با تو ماجرا است چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه
ذکره الله بالخیر خوش شد گفت نیکو کردی سخن عجب بود که کرد بعد از آن از شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت بر سر
بنده نهاد و الحمد لله رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس میسر آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هر گاه که کسی را دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هر گاه که روی از کسی بگرداند هم چنان باید داد که چون روی برگرداند باز
باز نمی گردد هم بدست آید بهیچ حیله بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که
چون نعمت آید بده که نماند و چون برود بده که نماند بعد از آن آدینه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس میسر
آمد سخن در طالبان افتاد که بر دامن او هر که بکوبد حیات و زینت الدنیا حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقت طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی الحمد لله والله اعلم دو شنبه بیست و
ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد از لشکر می آیم و نماز جمعه ادا
کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت که کمتر بعد از دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکر می باشم و نماز جمعه در مسجد کیلوکهری
میگذارم فرمود که عجب کیفیتی که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر خوشوقتی هم باشد از نسبت این معانی بر لفظ مبارک راند که همچنین که
بعضی زمان از زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید جمعه روزها مخصوص است بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در روز جمعه توان یافت
که در مکان دیگر نباشد اما درویش باشد که از زمان و مکان مستغنی باشد نه از هیچ نوع شادی شادان گردد و نه از هیچ غمی اندوهگین و آن
کسی باشد که از دو ملک دنیا گذشته باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل شود بحق و زبان را استعداد کند از دل او
از حق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که من اوایل این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیده ام وقتی من بطرف حوض سلطان
بوده ام او نیز بیامد یکجا نشستیم از هر باب سخن میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد از آن چهار سال کم و بیش باز در مقامی یکجا ام
فرد از آن معانی ورد خاطر بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره
العزیز چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهم شد
شنبه سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این تنگ شسته در کار خود حیران است از آنجهت که طاعتی که باید ندارم و اوراد مشغولی [illegible]

[illegible] شنیده می‌شود [illegible] تمام حاصل شد [illegible] وقت [illegible] جماعت [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بعد [illegible] سال [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] السلام [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] انشاء الله [illegible]

انشاء الله تعالی

دیباچه چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

این [illegible] کلمات [illegible] بشارت [illegible] خواجه [illegible] سلطان

المشایخ [illegible] قطب الاقطاب العالم [illegible] نظام الحق والهدی والدین شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] ختم [illegible]

[illegible] حسن [illegible] چهار شنبه [illegible] ماه مبارک محرم سنه [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود [illegible] این [illegible]

حکایت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] روایت کرد [illegible] حدیث [illegible] یاران [illegible] آن حدیث [illegible]

فرمود [illegible] حدیث یاد [illegible] یاران [illegible] ایشان [illegible]

گفت [illegible] مشغول کرده [illegible] فرمود [illegible]

ابو هریره رضی الله عنه [illegible] رسول الله [illegible] زبان مبارک تو می‌شنوم [illegible]

[illegible] رسول علیه السلام فرمود [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]

فرمود که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدت [illegible] حدیث روایت کرده است یا چهار [illegible]

عبد الله عباس رضی الله عنه [illegible] عبد الله بن مسعود و چنان [illegible] که او بوده در مدت عمر خود یک حدیث

روایت کرده است و آن روز که آن حدیث روایت کرد [illegible] او از هیبت زرد گشت و موی

بر اندام او بالیستاد و کوشش [illegible] میان دو کتف که در حال [illegible] گفت

گفت سمعت من رسول الله [illegible] حدیث گفت [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]

مبارک براند مذکر آن که بعد از حدیث گوید هذا اخذنا و بهذا اخذنا از اینجاست. از اینجا سخن در صحابهٔ رسول افتاد فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند
و عبادالله ثلثه. بعد از آن در مناقب امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والتحیة ذکر علی با یاران برین عبارت
کرد که اقضاکم علی یعنی همچنین باشد که قاضی بر حق کسی اقضی آن کس تواند بود که اعلم باشد. بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت
فرمود که صحابه در مجمعی حاضر بودند یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که
پیغمبر میفرمود روزی که فلان با ما بود و من با ابوبکر بودم و عمر و باز فلان با ما نشستم برابر من ابوبکر بود و عمر بود همچنین چند بار یاد کرد که پیغامبر فرمود
که فلان با من بود و ابوبکر و عمر این جماعت سر پیش کردند تا ببینند که این حکایت که میگوید چون نگاه کرد امیرالمؤمنین علی بود مقصود
ازین تقریر این معنی بود موافقت و انصاف صحابه فرمود موافقت و انصاف صحابه چنین بود بعد از آن هم از نسبت این
حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت کاشکی من یک تار مو بودمی بر سینهٔ ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین. یکشنبه بیست و ششم
ماه محرم سنه اربع عشر و سبعمائه دولت دست بوس بدست آمد. حکایت درویشی افتاد فرمود که او مرد عزیز است. بعد از آن فرمود
هر که از قوت دنیا دور باشد او عزیز است و اگر کسی را دنیا هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نباشد. بعد از آن این مصرع بر زبان مبارک
راند مصرع: این خاک نکردی بتو آتش [illegible] بعد از آن فرمود مصرع: [illegible] بعد از آن سخن در این افتاد
که امروز بیست و ششم است یا بیست و هفتم. هم از اینجا حکایت فرمود که وقتی در لاهور شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان
دیدند و اینچنان بود که آن سال سه ماه بر هم سی روز آمد و بسبب ابر یا غباری ماه ننمود تا اهل شهر هر ماه سی روز گرفتند چون
سه ماه گذشت ایشان [illegible] معلوم شد که بر غلط بودند. بعد از آن فرمود که یک شومت این بود خرابی لاهور
را دیگر شومت آن بود که هم در آن ایام بعضی سوداگران از لاهور طرف گجرات رفته بودند در آن وقت گجرات هندوان داشتند
الغرض چون آن هندوان بیامدند قماشی را که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لاهور جمله قماش را بهاهای یاد گرفتند
مثلاً آنچه ده درم می ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست درم ارزید چهل درم میگفتند همچنین هر یکی را که بدو بها کردند. بعد از آن
وقت بیع هم در آن نرخی که بود بفروختند یعنی آنچه بهار گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این سهم نبود ایشان کالا
که میفروختند بهار آن راست میگفتند و همان یک سخن میگفتند الغرض چون ایشان این معنی بدیدند یکی از میان ایشان
سوال کرد که شما از کدام شهرید ایشان گفتند که ما از لاهوریم آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری
آن هندو گفت که شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت هان آن شهری که در معامله برین نوع باشد آبادان نماند القصه
چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود و لاهور را خراب کرده. شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پایبوس میسر شد. سخن در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف کنند
فرمود که این معنی چیزی نیست. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی الاولیاء کتمان الکرامة کما فرض الله تعالی
علی الانبیاء اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را بدید آرد ترک فرضی کرده باشد چکار کرده باشد. بعد از آن فرمود که سلوک را

[illegible] خدمت [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] دیگران [illegible] و در آب خورانیدن اول دیگران را خوراند آخر بخورد و بعد از آن

[illegible] دست [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] آب [illegible] دست [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible] امام [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] شافعی [illegible]

[illegible] طعام [illegible] وقت امام [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] طعام [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] طعام وقت افطار [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] چهارشنبه [illegible] دولت [illegible]

[illegible] چهارشنبه [illegible]

[illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]

[illegible] چون چهارشنبه مذکور [illegible] بخدمت شیخ ذکره الله بالخیر رفتیم [illegible]

تبسم فرمود و گفت از مردمان این روز را نحس میگیرند شنیده‌اند که روز شنبه سعادت است امروز روز عظیم مسعود است تا اگر
فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بخیر سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می پذیرد بر لفظ مبارک
راند هر کرا طبع او لطیف باشد زود متغیر شود مناسب این بعضی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی راست رباعی
بیت آنم که بخیر ذره ناخوش کردم وز غصه همه ذره دلکش کردم + از آب لطیف تر مزاجی دارم + دریاب مرا وگرنه
آتش کردم بخیر سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات مشایخ است که قلوب الملوک بیدی رسول علیه السلام
روایت میکند که حق تعالی پیغمبر را گفت که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با من بادب راست باشند من دلهای ایشان را
بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بی مهر گردانم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر اینجا
داشت و همه چیزها از اینجا تصور باید کرد مناسب این بعضی حکایت فرمود که در آنچه قباچه احمد ملتان بود و آن داد سلطان شمس الدین
در دهلی بود میان ایشان مناصبت ظاهر شد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه والغفران و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین
مکتوب نبشتند و آن هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را اندر سرای طلبید شیخ
الاسلام بهاء الملة والدین رحمة الله علیه در سرای رفت همچنان که هر بار رفتی بی دهشت در رفت و بر دست راست قباچه بحکم معهود نشست
قباچه مکتوب بدست او داد شیخ مطالعه کرد و گفت آری این نامه من نبشته‌ام و خط منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ
گفت هر چه نبشته‌ام حق نبشته‌ام تو هر چه توانی بکن تو خود چه توانی کرد و دست تو چیست قباچه چون این سخن
بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی
مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد خورد دران حال ایذای رساند الغرض چون طعام پیش آوردند
هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه چون بدید آتش
غضب او فرو نشست و بیم نتوانست گفت و شیخ بسلامت بمقام خود باز آمد بنده کمینه را چند گاه سخنی در خاطر
بود و آنرا در عرضه داشت کرده آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که بیخوف نماز گذارد و اندک ورد روی میخواند اما محبت شیخ
در دل بسیار باشد و اعتقاد او بغایت درست و دیگر مریدی بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که اورا طاعة بسیار باشد و تسبیح و اوراد
بی اندازه و هم کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد همچنان میان این هر دو بهتر کدام باشد فرمود آنکه محب و معتقد
شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنکه محب و معتقد باشد یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد
شرف دارد بعد ازان فرمود که مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر احوال
با خلق مشغول اند این مذهب باطل است زیرا چه اگر چه انبیا با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول میشوند آن
یکزمان انبیا بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر فرمود ملایم این حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد
سال خدای عز و جل را اطاعت کرده بود و بعد از هفتاد سال او را حاجتی افتاد آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت

و سال ... [illegible] ... بالغش ... [illegible] ... سال ... طاعت [illegible]

[illegible] ... طاعت ... [illegible] ... ابن مجاور بالغش [illegible]

[illegible] ... طاعت ... بالغش ... [illegible]

ربیع الاول سنه ... [illegible]

[illegible] ... در صفت ایشان ... طلب حق ... [illegible]

[illegible] ... شیخ نجیب الدین متوکل ... شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز سوال کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ نجیب الدین متوکل ... [illegible]

[illegible] ... شیخ فرید الدین [illegible]

سره العزیز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ... شیخ نجیب الدین [illegible]

[illegible] ... شیخ نجیب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ نجیب الدین ... رحمة الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه [illegible]

بزرگان آن شهر مسجدی خراب بوده است دران مسجد مناره بوده که از اسفت مناره گفتندی که بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که آن دعا
بالای آن مناره بخواند با خضر ملاقی شود آن دعا هم یک دعا بود از اسم هفت دعا گفتندی و دوگانه هم آمده بود هر که آن دوگانه دران
مسجد بگذارد خضر را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که خضر را ببیند شبی از شبهای
رمضان دران مسجد رفت دوگانه بگذارد و بران مناره برآمد آن دعا بخواند و فرود آمد و ساعتی توقف کرد هیچکس را ندید و پیدا نشد نومید
گونه از مسجد بیرون آمد چون قدمی از مسجد برون نهاد دو کرد مردی را بدید ایستاده و بانگ بر شیخ قطب الدین بختیار زد و گفت درین بیگاه اینجا
چکنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر کنم دوگانه گذاردم و دعائی که آمده است خوانده ام آن دولت میسر نشد باز بخانه
میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد که او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود در میان پرسید که دنیای طلبی شیخ گفت نه گفت
وامی داری شیخ گفت خیر بعد ازان آن مرد گفت پس خضر را برچه میطلبی بعد ازان آن مرد گفت که درین شهر یک مردیست که خضر
بعد از ذکر بیرون و رفتنها دریافته است ایشان درین محله میرو بودند که مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد آن مرد به تعظیم تمام پیش او رفت و در پای
او افتاد شیخ قطب الحق والدین طیب الله ثراه فرموده که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پشمینه کرد و گفت که اینست آنکه تو می
دادی نداری و دنیا نمی خواهی از روی ملاقات تو دارد هم درین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پدید آمدند
جمعیتی شد تکبیر گفته شد آن شیخ پیش رفت نماز گذارد در تراویح دوازده سیپاره بخواند در دل من میگذشت اگر بیشتر خواند بهتر باشد
الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ میگوید من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد بگاه تر وضو ساختم دران مسجد رفتم
تا صبح آنجا بودم آن مرد ندیدم الحمد لله آدینه دهم ماه جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد
و محترز بودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس میباید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت
است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا و ملاطفه پس چون کسی بنفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی
بمقابله نفس هم بنفس پیش آید خصومت و فتنه را حد کجاست آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند ؎
زهر بادی چو کاهی گر بلرزی ÷ اگر کوهی بکاهی هم نیرزی ✱ پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الاخر سنه اربع عشر و سبعمایه دولت
پایبوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که اینکس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و هم بر توقع بنشسته
و اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود که باید ستد بعد ازان حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه
السلام چیزی بعمر خطاب میداد امیر المومنین عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر بده اهل صفه غیر ازان مصطفی علیه
السلام فرمود که هر که ترا چیزی بدهد بغیر خواسته بگیر و بخور و صدقه کن ✱ شنبه بست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعمایه
شرف پایبوس حاصل شد دران هفته مواجب بنده کمینه که مدتی توقف بوده به بنده رسیده بوده است و خواجه را اقبال الله بالخیر از ملازمت
خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شد الغرض چون بندگی پیوسته شد فرمود که در ملازمت بنده نمودن و ثبات کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر شیخ الاسلام چند گاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چندانکه

نظام الدین از و تنگ آمد تا بخانهٔ که او را گفتند تو بار دیگر در خانهٔ نیائی او همچنان میرفت و هیچ نوعی ممتنع نمی بود تا هم دران نزدیکی
نظام الدین شش تنگه زر را بر من فرستاد از من قبول نکردم و برو باز فرستادم چون بدو رسید این شش تنگه زر بدان کس داد بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که ملازمت در هر کار که هست برسد بعد ازان از نسبت این سیم یاخن بنده را اگرچه بعد از دیری برسید حتی نزد خود
در همین معنی آنکه بار هی یاد کرده شد **حکایت** این بود که زاهدی در بنی اسرائیل سالها هفتاد را طاعت کرده بود تا بر پیغامبران زمانه
وحی آمد که این زاهد را بگو این که تو چندین رنج در طاعت چه می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام آن پیغامبر چون این پیغام بعد آن
زاهد رسانید زاهد بر پا ست و چرخی بزد آن پیغامبر گفت که بدان سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی زاهد گفت باری از یاد کرد
و بحسابی آمدم **بعد ازان** سخن در تحمل افتاد و ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز و تحمل او و اثر تحمل او
در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که ناکشد بکشد و کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضداشت کرد که این دعا چگونه است
مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله یعلم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدای خواستن چگونه باشد فرمود که این دعا
خوانده اند و درین عباد الله سلمین مخلصین مغیبین برا است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند **بعد ازان** فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد فرمود که من همسایه او بودم کسی را درین شهر نیافتم
او مانند الستی که این روز کدام است و این ماه کدام است یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ ازین بابت بر و گذر نداشت مستغرق
علیم بود در رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجت را سبعات عشر خوانند این هم آمده است بنده عرضداشت کرد
که هر روز ... وقت معین خوانده میشود فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی و دنیاوی برنیت آن هم علاحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی
پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه اربع عشر و سبعمائه بدولت پابوس رسید شد سخن در تراویح افتاد و طائفه که
ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز شب غرهٔ ماه مبارک رمضان بود آن درویش
التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ او را فرمود بگذار **الغرض** آن درویش در شب سی ختم قران بکرد شیخ هر شبی فرمود که یک کرده نان
و یک کوزه آب در حجرهٔ او ببرند بحکم فرمان شیخ هر شب یک کرده نان و یک کوزه آب در حجرهٔ او می نهادند **القصه** چون سی شب بنا دیگر
بلند شد و عید شد روز عید شیخ را وداع کرد و بازگشت چون او برفت در حجرهٔ او تفحص کردند هر سی کرده نان سلامت یافتند همان یک کوزه
آب هر شب خورده بود و لیکن بعد ازین **حکایت** امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه فرمود در ماه رمضان یک ختم قران در هر
شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در هر شب و یک در هر روز فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز
تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب سه شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمائه چون ایام تشریق بود و ماه آن
آسمان ستائی مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت منی الملت حاصل آید چون دولت پابوس میسر شد روی سوی بنده کرد فرمود که دیروز
عید بود خبر یا هم نهنیت موسم گفته شد و بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار سحر و بزکه تو روز بود و بنده شعر گفته است و دران روز
نیز ذکر نوروز و عید کجا کرده و گذرانیده از نسبت همین **حکایت** فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله

سره العزیز مشرق المطالع آورده بود هم در صحبت شیخ و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس دبیر آن شعر
البته در بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که نشستن جای تو نیست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد از آن
شیخ قدس الله سره العزیز هر بیتی را آنچه در آن بود بیان میفرمود و در بعضی جا اصلاح میکرد و استحسان میفرمود چنانچه دل شمس خوش
شد در بیان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک رانده اند که مثال این شعر که شنوند خاصه در مدح خویش کمالیت احوال شیخ ببین که
شنید و استحسان فرمود الغرض بعد از تمام آن شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عمری هست تا در خیال دارم که در
بندگی ادعیه ... شیخ فرمود که ... بسیار در بیان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک رانده که در هر کاری که شیخ الاسلام
کسی را که ... بر ... بسیاران کار بالتمام الغرض شمس گفت چند جبل بیاورد در آن ایام جبلها یک ... بوده
بعد از چهار جبل کم ... بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که از قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود قسمت کرده
که مرا چهار جبل رسید مرا یاد هست فی المجلس شیخ فاتحه خواند شمس را ... سلطانی بیدا شد به پیش سلطان غیاث الدین دبیر شد ما در آنچه
روز کار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود و در حق فرزندان او اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت
نیافت با بدایت یکی او را گفت بعد از آن در حسن طبع و خلق او سخن افتاد بنده عرضه داشت کرد که بنده را با الفت ... هست خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که ... صاحب ... گفت آری در آن حال که سلطان غیاث الدین ... رفت بنده در آن ... بود
و هم در اشعار ... چند ... کجا ... خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که صحبت ... با هم بود بنده گفت آری بعد از آن
فرمود که شمس ... الگوری ... رحمة الله علیه در خدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود بعد از آن حکایت آغاز کرد که من و شمس دبیر
و شیخ جمال الدین ... رحمه الله یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که از آنجا دو راه میشد او را طرف سنام
میخواست رفت و ما جانب ... میرفت و راه میکردیم شیخ جمال الدین روی بشمس دبیر کرد و این مصراع گفت مصراع ای یار قدیم راه
ببر دیدی ... قدم ... ورکرفت هم درود هم در شیخ جمال الدین هم در من ... شب دهم ماه ذو الحجه سنه اربع عشر و
سبعمائة دولت پایبوس دست آمد بنده آن روز اندکی ... تردد داشت گمان آنکه مگر کسی بد این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد
چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک رانده اگر کسی پیش کسی بدی کسی بگوید آن ... عقلی و نه ... هست او
میداند که این سخن راست هست یا دروغ یا در آن چه معنی دارد بنده این سخن ... بغایت خوش شد بنده عرضه داشت کرد که خدمتکاران
هم برین معنی ... که باطن مخدوم حاکم است تحقیق ... سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد و آنجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود
رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود و والی آن شهر در حق او اعتقاد نداشت تا روزی آن پادشاه بر در خانقاه آن شیخ
میگذشت حاجبی را در درون فرستاد و این لفظ که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را ببینم حاجب
در درون و پیغام پادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب
بیرون آمد و صورت حال باز گفت پادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت

شیخ [illegible] بیامد شیخ برخاست [illegible] در آن نزدیکی با آنچه بود شیخ سعدالدین حمویه اشارت
کرد [illegible] گفت که این شیخ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سیف الدین باخرزی [illegible] شیخ سعدالدین [illegible]
[illegible] شیخ سیف الدین باخرزی [illegible]
[illegible] شیخ سعدالدین حمویه [illegible]
سیف الدین [illegible]
[illegible] شیخ سعدالدین [illegible]
سیف الدین [illegible] شیخ بهاء الدین زکریا [illegible]
شیخ بهاء الدین [illegible] شیخ سعدالدین حمویه نقل کرد [illegible]
[illegible] شیخ سعدالدین حمویه نقل کرد [illegible]
شیخ سیف الدین باخرزی بعد از آن ابدال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از آن ابدال شیخ فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین
[illegible] دنیا [illegible] آنچه [illegible] دنیا است [illegible]
[illegible] صورت [illegible] دنیا نیست [illegible] دنیا نیست [illegible] دنیا است [illegible] صورت
دنیا است [illegible] دنیا نیست [illegible] آنچه صورت [illegible] معنی دنیا است [illegible]
آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعتی با اخلاص آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعتی است که بریا کنند
برای [illegible] و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن [illegible]
[illegible] صورت دنیا [illegible] دنیا نیست [illegible] شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه خمس عشر و سبعمائه [illegible]
[illegible]

شنیده ام خوانده میشود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سه کلمه که اعراب است خوانده میشود بعد از نماز دیگر پنج بار سوره معوذتین که در آن
فرموده اند در دو وقت صبح و شام عشر عشر صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که در
تسبیح دیگر هم هست که هر یکی را صد بار بخوانند یا ده ده بار شود اگر صد کامل بار نتوانند خواند ده بار بخوانند مجموع صد شود الغرض آن
و تسبیح هشت تسبیح بنده را در شب و روز اما آن تسبیحات این است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال
و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله
و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه چهارم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة
و الروح پنجم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله التوبة و اتوب الیه ششم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا
راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم
و الاموات هشتم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم [illegible] لا اله الا الله الملک الحق المبین
نهم [illegible] سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم بعد از نماز [illegible] تسبیح خواندن [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دولت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] آن قدم [illegible] غالب [illegible] بود بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت از زبان مبارک
بیت عقل را با عشق کو هیچ نیست [illegible] تا چه خواهی کرد آن [illegible] دل [illegible] حکایت فرمود که
ابو بکر [illegible] در ملتان بوده [illegible] که او را [illegible] نبودی اعتقادی نکردی اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی گفتی فلان کس هیچ
نیست [illegible] از زبان او [illegible] بیماری عشق [illegible] گفتی [illegible] این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته
رحمة الله علیه [illegible] محبت [illegible] میان [illegible] سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها
هر کسی [illegible] خدای [illegible] ساعت [illegible] تحقیق حکایت
شیخ جلال الدین تبریزی [illegible] رحمة الله علیه فرمود در آنجا [illegible] حضرات [illegible]
حضرات [illegible] پیش آن [illegible] این حضرات [illegible] گفتندی [illegible]
[illegible] این حضرات [illegible] الغرض [illegible] شیخ جلال الدین [illegible] اول [illegible]
جوان [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] علیه السلام [illegible] شیخ او را علی نام کرد جوان [illegible] در خانه
همان [illegible] آمد [illegible] در خدمت آمد شیخ قبول کرد و فرمود این [illegible] را همه تو نگاه دار [illegible] گفت
رسانی [illegible] هر که [illegible] فرمود [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

فرمودی از آن قسم که شیخ ... جمیل ... که از شیخ ... تا چندگاه ... خرج ... [illegible]

فرمود ... گذشته ... آنکس ... اگر کسی را چیزی خواهد فرمود ... [illegible]

اندیشه ... سوال کرد ... شیخ ... گفت ... شیخ جلال الدین **حکایت** فرمود که ... [illegible]

... شیخ فرمود که ... [illegible]

... از شیخ فرمود ... گفت ... شیخ فرمود ... [illegible]

شیخ ... ایشان ... چنان باشد فرمود ... [illegible]

... ایشان ... [illegible]

... ایشان ... [illegible]

... ایشان ... [illegible]

... ایشان ... [illegible]

فرمود ... **حکایت** فرمود که وقتی ... [illegible]

... دختر پادشاه ... دختر پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... دختر پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... خواجه ذکره الله بالخیر ... [illegible]

... **حکایت** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... خواجه ذکره الله بالخیر **حکایت** فرمود که

وقتی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی ... شیخ ابوسعید ابوالخیر ... طعام خوردن مشغول بود ... [illegible]

دوست داشتی بخوانی او در حجره سعد علیه در آمد و سلام بکرد شیخ ابوالقاسم و یاران او غبو التفات نکردند چون بیرون آمدم و سلام گفتم
شما هیچ جواب ندادید اینچه باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همین است هر که در جمعیتی در آید و آن قوم بطعام خوردن مشغول باشند او را
کرمی باید که سلام نکند باید که بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست شویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین نقضا
همچنین از کجا میگوئید از حنبل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی خورده میشود برای قوت طاعت
آنکس که بدین نیت طعام اشتغال میکند گوئی او در عین طاعت است این الکس که در طاعت مشغول باشد مثلا در نماز باشد سلام بر او
چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که بندهٔ حق تعالی بچه گروند ایرا بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت الا همین که مسلمانان می آیند تا
میشود و خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا مسالهٔ او یافتم است عاشق باو و عکس آن شنا رضا و آن شنا رهند به از نسبت این فرمود که بعضی
فقهای همچنین گفتند که اسلام حق است اما مسلمان نمیشود حکایتی ابوطالب افتاد که چون از بخور رشد مصطفی علیه السلام خود بکار او
رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان خواه تصدیق قل من باخدا احجت گویم که آلهی او ایمان آورد
هرچند که رسول علیه السلام این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر برد تا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه خبر مردن او با رسول صلی الله
بدین عبارت گفت که عمک الضال مات یعنی عم تو گمراه مرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او در افضل [illegible]
[illegible] الاول [illegible]
حکایت [illegible] افتاد که خلق [illegible] کنند درست [illegible] از [illegible]
بود دران [illegible] درویشی ساکن بود و دست و گشت میکرد [illegible] روزگار [illegible] چیزی [illegible]
او ازین درویش [illegible] گرفت و گفت که چندین سال است که تو گشت میکنی و هیچ [illegible] تمام [illegible]
[illegible] یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم [illegible]
[illegible] یا کرامتی بنمائی [illegible] درویش [illegible] با خود گفت [illegible] گفت [illegible]
بخواه [illegible] آبی روان بود [illegible] گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاد همچنانکه کسی بر زمین بگذرد
و بگذشت [illegible] گفتند چنانکه [illegible] همچنان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سخن در طعام افتاد [illegible] برانچه میسر شود فرمود که حدیث است من [illegible]
[illegible] شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه [illegible] این معنی [illegible] خلق [illegible]
درمیان [illegible] یکی از و سوال کرد که حدیث رسول است که من [illegible] شیخ گفت [illegible] این
گفت [illegible] این حدیث [illegible] گفت خلق معنی این حدیث [illegible] خلق [illegible] عوام [illegible]
نیست اما خواص چون [illegible] رسول [illegible] سخن [illegible] ایشان را فایده می باشد از نسبت [illegible]
بر لفظ خواجه ذکره الله بالخیر رفت یاران رسول علیه السلام چون [illegible] رسالت آمد [illegible]

[illegible] فرمود که شیخ [illegible] الدین [illegible]

[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] شیخ ضیاء الدین [illegible] رحمة الله علیه گفت [illegible] شیخ شهاب الدین بودم [illegible]

[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible]

گفت [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible]

[illegible] سلامت [illegible] شیخ فرمود [illegible]

[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ فرید الدین قدس الله سره [illegible] ملتان [illegible]

[illegible] ملتان [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] جمادی الآخر سنه [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

که اگر کسی مر کسی را نصیحت کند باید که در ملا نکند که آن فضیحت باشد لا نصیحت و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملا نکند انگاه حکایت
فرمود وقتی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه نشسته بود و یاران او امالی سبق میگفتند و کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود
سیاه بود و لاطیه نبود ناشره بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد و ناشره آنست قدری از سر بلند باشد و افراشته الغرض درمیان
کسی بیامد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام اینچنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سایل گفت
که پیغامبر علیه السلام کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سایل گفت که پیغامبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر نهاده
یا ناشره ابو یوسف گفت لاطیه سایل گفت تو کلاه سیاه بر سر کرده ناشره در مصحوبت علم و صفت خلاف سنت رسول کرده اما اولی
که احادیث او است چگونه املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد باز آن سایل گفت این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست یا
مر احقی کنند یا برای ایذاء من اگر برای حق گفتی چون علانیه گفتی در این هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذاء من گفتی ابو بال علیک فالوبال علیک چهارشنبه
هفتم ماه رجب سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست
که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنکه خصمان را خشنود کند و اگر یکی از کسی ده درم غصب کرده است همین میگوید
که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدهد و باز دهد و او را خشنود کند انگاه توبه او توبه باشد و اگر آن کسی را که بد گفته
است برود و معذرت کند و بحلی خواهد او را خشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است و او مرده باشد چه کند چندانکه او را بد گفته است در
مردان او را نیک گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را وارثی نمانده باشد چه کند برده ازاد کند یعنی مرده را زنده نتواند
کرد برده آزاد میکند گویی احیاء مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه کسی یا بر مملوکه غیری زنا کرده باشد چه کند اینجا نیامده است که تو برود
و عذر خواهد بخدای که ازین هم ملایم فرمود که اگر شارب خمری تایب شود چگونه شربتهای لطیف بخلق خدا بدهد و آبهای خنک مقصود
از معنی این بود که در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم از آن نسبت آمده است صفت دوم توبه از قسم ماضی این بود که
در قلم آمد قسم سیوم که صفت مستقبل وارد آنست که نیت کند پیش باز آن معصیت که کرده باز گرد آن نگردد انگاه حکایت فرمود
که چون کمر تجدید بدست شیخ الاسلام فرید الدین بستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند خصمان را
خشنود باید کرد درین سفر خاطر صاحب حقان خلومند مرا یاد آمد که من بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت
خواسته بودم و آن کتاب از من غایب شد در انجا شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خشنود کردن خصمان ذکر نیز بود من دانستم که مقصود
مکاشفت حال من است در دل کردم که این بار که در دهلی برسم ایشان را خشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم اندک الستة
جیتل او دادنی داشتم او بزاز بود از و جامه ستده بودم الغرض هیچ وقت بیست جیتل یکجا جمع نمیشد که بدو رسانم
تنگ بود گاهی پنج جیتل بدست می آمد گاهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد برداشتم بر در آن بزاز رفتم و او را آواز دادم او از خانه بیرون آمد
بار گفتم که بیست جیتل تو در ذمه منست بیش نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جیتل آورده ام ده دیگر هم اکنون برسانم
انشاءالله آن مرد چون این سخن بشنید گفت اری از پیش شیخ می آئی انگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت آن ده جیتل باقی

بخشیدم بعد از آن برفتم بر آن مجلد کتاب او آورده بودم او را دیدم و گفتم ای خواجه من این نو کتابی اجارتی آورده بودم آن
از من غایب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که کتاب تو بود کتاب دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید چون
چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آیی همچنین مرد باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم
همانا زان نسبت تو را این نمی آید فرمود که گناهی که مسکین بروی او جانب معصیت میباشد و قضا جانب حق این نسبت که
تا بشب در ذنب آورده باید که قضا او جانب معصیت باشد و روی جانب حق آنگاه فرمود که اگر تا بشب دست باید که او را در
طاعت ذوق تمام باشد آنکه معصیت باز مگیرد نعوذ بالله منها از آن است که از طاعت ذوق نمی یابد بعد حکایت در انفاق
افتاد فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقا خود خرج کند به از آن باشد که ده درم
بفقرا دهد همچنین اگر ده درم در حق رفقا خود صرف کند به از آن باشد که صد درم بفقرا دهد اگر صد بار رفیقان خود خرج کند
همچنین باشد که برده آزاد کرده باشد والله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست و هفتم ماه شعبان سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت
پایبوس حاصل شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه فرمود درین عهد که ماییم اگر کسی را گویند که بد نیست
همان قدر او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی عیب مردمان نگوید و کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد هم او را نیک
گیرند بد نگویند بعد از آن این دو مصراع بر زبان مبارک راندند بیت گر با همه عیب جوئی نیکی + ور بد باشی و بد نگوئی نیکی + آنگاه
فرمود که اگر کسی بد باشد و خلق خدا را بد گوید این بی حد کجا است در میان روی سوئی بنده کرد و فرمود که در لشکری باشی
بنده گفت آری بعد از آن فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود هم ملایم امینی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا همدل بودن
درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغخان رسیدم در آن ایام قرات یاد میگرفتم آنجا درویشی دیدم بحق مشغول بود نزدیک او
رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری گفتم بطبع خود ساکن میباشد گفت خیر بعد از آن آن درویش حکایت کرد که
من وقتی درویشی خونریزی دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب آن خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند
است و در آن حظیره شهیدانند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان سلامت بری ازین شهر برو من آن زمان
عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی موانع مانده باشد امروز مدت بیست پنج سال است که عزیمت من مقرر است و رفته نمیشود خواجه
ذکره الله بالخیر چون این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جای خیال می شد که بروم تحویل کردم
که در قصبه پتیالی بروم در آن ایام ترک آنجا بود دست مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز فرمود که میل کردم
در بسناله بروم که موضعی خوش است الغرض در بسناله چون برفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم که ای نه گرو می بهای
درین سه روز مهمان کسی بودم چون از آنجا بازگشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغ که آنرا
باغ حسرت میگویند با خدای تعالی مناجات کردم و وقتی خوش بود گفتم بارخدایا مرا می باید که ازین شهر بروم جائی باختیار
خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم در میان آواز غیاث پور آمد و من هیچ وقت غیاث پور ندیده بودم و نه نام

که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر بوی آن رفتم آن دوست را نقیب الدین نشاپوری چون نماز ادا کردم مرا گفت در جای
رفتنست من با دل گفتم این آن غیاث پورست الغرض در غیاثپور آمدم آنروز این مقام چنین آبادان نبوده است موضعی مجهول بود
و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد در آن عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن
آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم از اینجا باید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی استاد من در همین هفته وفات کرد من با خود
از غم گذاردن از وفات او سیوم خواهم بود من بار رفتن او بردم و سیوم روز بر سر شهر باشم این سخن بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی
درآمد صاحب حسن اما نزار گشته و اهل علم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن با من این بیت بگفت بیت
آن روز که مه شدی نمی‌دانستی * کانگشت نمای عالمی خواهی شد * امروز که زلفت دل خلق گرفت * در گوشه نشستنت نمی‌دارد سود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چندین سخنی که او بگفت من از آنجا که نشسته ام القصه بعد از آن این سخن گفت که اول بایستی مشهور
نباید شد و چون انگشت نما شد باید که چنان باشد که فردا در قیامت از روی رسول علیه السلام شرمنده نباشد آنگاه این سخن گفت
که آن خود چه قوت و چه حوصله آن باشد که از خلق گوشه گیرد و بحق مشغول شود یعنی قوت و حوصله آن باشد که با وجود خلق بحق
مشغول باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نخورد آنگاه این نیت کردم
که همین جا ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برخاست و برفت ... بعد از آن سخن در
مسبعات ... در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که
سوره اخلاص ثلث قرآن است آنگاه فرمود که چون ختم قرآن کنند سه بار سوره اخلاص بخوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن قرآن
نقصانی شده باشد این سه بار اخلاص بخوانند باری ختم تمام باشد بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد بخوانند
و چند آیت از سوره البقره آن حکمت آنست که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که بهترین چیزها چیست مصطفی علیه السلام فرمود
الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدانست که آنکه
قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی در منزلی فرود آمد چون باز آغاز میکند گوئی باز روان شود ...
آنکس باشد که قرآن ختم کند باز از سر آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت فرمود الحال المرتحل آنگه سخن در آن افتاد
که بعضی بر جنازه غایب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد رسول علیه السلام بر نجاشی
نماز گذارده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی رحمة الله علیه روا میدارد و اگر عضوی از اعضای آدمی مثلاً دستی یا
انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز گذارند از آن نسبت این حکایت فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
که چون شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او مناقشه افتاد و جفای او ... شیخ جلال الدین را بجانب
هندوستان روان کرد الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون رسید یکروز بر لب آب ... نشسته بود
برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد

[illegible] شیخ جلال الدین [illegible] گفت [illegible] زمانی که [illegible] حاضران [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] از جهان حیران [illegible] حکایت [illegible] حیران افتاد [illegible]
[illegible] این حکایت کرد که [illegible] بیت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] باز همچنان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز [illegible]
[illegible] شیخ علی سجزی رحمة الله علیه [illegible] شیخ قطب الدین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این بیت [illegible] کشتگان خنجر تسلیم را [illegible] هر زمان از غیب جانی دیگر است
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز [illegible] این بیت [illegible] از آن مقام به خانه آمد [illegible] بیت [illegible]
[illegible] همچنان متحیر بود الا آنکه وقت نماز [illegible] باز متحیر [illegible] همین بیت [illegible]
[illegible] چهار شبانه روز [illegible] حال بود [illegible] رحلت فرمود [illegible] شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه [illegible]
آن شب [illegible] شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
[illegible] باشد [illegible]
شیخ [illegible] شوال [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] چند روز در شهر بودم [illegible]
خلق [illegible] روزی از مسجد بیرون آمد [illegible] گفت [illegible]
بعد از آن [illegible] گفت که [illegible] شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بود [illegible] شیخ در دهلی بود [illegible] از جمعه [illegible]
[illegible] مزاحمت خلق [illegible] خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق [illegible]
شیخ [illegible] آمدی باز [illegible] همه بر این نوع [illegible] گرفت بعد از آن [illegible] گفت
این نعمت خداست [illegible] حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین [illegible]
[illegible] شیخ از آن [illegible] حیران شد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] در مسجد آمد [illegible]
[illegible] تا خلق [illegible] مریدان همچنان کردند [illegible]
[illegible] ایستاده بودند [illegible] در پای مبارک شیخ افتاد [illegible] گرفت و بکشید [illegible]
شیخ را دشوار آمد [illegible] شیخ فرید الدین گفت [illegible] شکر نعمت خدای [illegible] بجا آر [illegible]

بگفت شیخ نعره بزد آنگاه آن فراش را بنواخت و بسیار معذرت کرد و بعد از آن سخن در آن افتاد که در معامله با خلق شفقت به
زندگانی باید کرد آنگاه فرمود که پیغامبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که آن ابابکر است یعنی ابوبکر
است سست است کسی را گوید که سریع البکا باشد یعنی زود رونده اگرچه هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود
عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول را علیه السلام هجو کرد چون حضرت رسالت بشنید و گفت الهی ابن عاص مرا هجا کرد و من شاعر نیم و نیست
و لشاعر تو او را از قبل من جواب ده آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که جزای آن عمرو عاص را بجزیه هجا کرد بر هر بیتی لعنتی یعنی
ذکر ... اگر ... ثا ... قیامت باز چون ... گرد ...
شد صفت ... خوش ... تواضع ... شیخ ... لعنت ... سبب ... شرف ... است
است ... خدمت خواجه ذکره الله بالخیر ... کسی ... گفت ... از
گردد عفو الناس ... خواجه ذکره الله بالخیر ... بر زبان مبارک راند اگرچه جانی هست ... عفو کردم ...
فرمود که کسی ... را حکم ... بر خود ... حاکم ... از ...
همکلیم شد آنگاه باز فرمود که اگرچه جای ... شده است ولی ... عفو کردم ... داشت کرد که اگرچه ... از
... حضرت ... و ... فرمود که ...
... آنگاه فرمود که ... باید که ... فرمود که ...
... باشد ... را ... فرمود که ...
باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد ... باشد ... و ...
و اگر چیزی فرماید که آن مخالف ... باشد ... روا نباشد ... باید ...
زیرا که او بقول کسی حکم کرده باشد اگرچه ... اختلاف باشد ... آنگاه هم ...
فرمود که این کس ... اگر ... قبول ... آنگاه باید کرد که وقت ... این کس
... گفت ... از ... خود ... آنگاه فرمود که ... دیگر ...
... شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ... الناس ...
کسی ... از ان شیخ ... که ...
... کسی ... آنگاه ...
... شیخ ... حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
... نام او ... شیخ ... که او ... چون ... شیخ
... که ... گفت ... شیخ فرمود که ...

اگر [illegible] ایشان را بوقع رسانیده باشد القصه شیخ خوش شد و [illegible] آمد و [illegible] خواست و قبول کرد بعد از آن [illegible]

[illegible] مشایخ [illegible] قبول کرد [illegible] حکایات [illegible] در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] چند [illegible] شیخ [illegible] تا خوش [illegible] گفت

[illegible] القصه [illegible] ایشان [illegible] روزی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] الناس [illegible] شیخ فرمود [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] طعام و شراب [illegible]

[illegible] قبول کرد بعد از آن [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ فرمود [illegible] می آرند [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بالا [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] القصه شیخ [illegible] قبول کرد [illegible]

این [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] گفتندی [illegible] گفتندی [illegible]

[illegible] شیخ بهاء الدین زکریا [illegible] وقتی این [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible] القصه چون مناقب شیخ فرید الدین

قدس الله سره العزیز [illegible]

فرید الدین [illegible] مولانا فرید الدین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] القصه بعد از آن [illegible]

[illegible] همراه شد [illegible] حاضر باش [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] فرید الدین [illegible]

سخن باینجا رسیده بود که تو این پیر زاده را کوئی گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز را خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که [illegible]
موکّل شده بود در پیش ایشان مردی دیگر همراه بود که او را مولانا حسین خشنان گفتندی مردی بزرگ بود آنگاه چون بدهلی آمد و شد [illegible] در
جوار رضا شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده و شد رحمة الله علیه بعد از این حکایت این شعر بر زبان مبارک راند که این تعالی آن دولت نصیب شود [illegible]
اسباب پیدا میشود پس حکایت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود که وقتی [illegible] ایشان جمع فرمود که ایشان
فرمودند که سماع نشنوند فقال الشیخ بدر الدین اسحاق [illegible] الرضوان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
فرستاده بود [illegible] که در مکتوبی در مقامات [illegible] بود و [illegible] و دست انداخت اول آن مکتوب [illegible] آمد
[illegible] شیخ فرمود که بالست بخوان عبد الله [illegible] آن مکتوب بخواند [illegible] گرفت [illegible] فقیر حقیر
ضعیف [illegible] که [illegible] ایشان است از سر تا قدم خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید [illegible]
[illegible] این [illegible] که در مکتوب بود [illegible] آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] حالت [illegible]
[illegible] آن [illegible] که در حال [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] فرمود که وقتی شیخ بدر الدین
غزنوی رحمة الله علیه [illegible] شیخ [illegible] بود [illegible] در [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] بیت [illegible] این بیت یاد داده
است بیت [illegible] بار [illegible] کرامت [illegible] که جمع [illegible]
[illegible] حکایت در این افتاد که شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله و شیخ جلال الدین تبریزی [illegible]
شیخ جلال تبریزی [illegible] شیخ قطب الدین [illegible] خواست [illegible] شیخ قطب الدین قدس الله سره
العزیز باستقبال [illegible] خانه [illegible] بیرون آمد [illegible] بود [illegible] از آنجا بیرون
آمد در کوچه [illegible] رفت [illegible] شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که می آمد در کوچه [illegible] هم در کوچه
[illegible] هر دو [illegible] ملاقات [illegible] ایشان [illegible] فرمود که وقتی در مسجد ملک اعز الدین
[illegible] که [illegible] هر دو بزرگ [illegible] روز شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه
[illegible] آمد [illegible] ایام [illegible] تا [illegible] حالت
[illegible] رسیده بود [illegible] رسیده بود [illegible]
القصه چون خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] استقلال [illegible] رسیده بود فرمود که آری [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] باران گرفت [illegible] تمام [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] در [illegible] عید [illegible] نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری در
[illegible] نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سیوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز بگذارند
[illegible] که [illegible] عید [illegible] باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذارد

[illegible] تا برکت نظر [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]

[illegible] القصه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] حضرت شیخ الاسلام

فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد و بدین هیأت بسیار بودی الغرض
همبران شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد مگر هوا زمستانی بودی پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک او انداختند هیچ خبر نداشتی
آنجا بودم همین من بودم پس درویشان یکی در آمد با آواز بلند سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنان سر بر زمین نهاده
و پوستین در وی پوشانیده گفت اینجا کسی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم پس ازان شیخ فرمود
این کس که آمده است ترکی است میانه بالا زردگونه موی دراز من در دیدم همبران هیأت بود جواب دادم که آری همچنان
است بعد ازان شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد من در دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی
دارد من فرو دیدم همچنان بودم گفتم آری حلقه دارد و در آنچه فرو می دید و جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار که گفتم
آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که برو پیش از آنکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود پیش ازان رفته
بود و هم درین مجلس مذکور کرد این حکایت فرمود که مردی بود از غزنین او را مولانا حسام الدین گفتندی نبیرهٔ شمس العارفین رحمة الله علیه
او مرید خواجه اجل شیرازی بود قدس الله سره روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید دیگر در پیش خواجه اجل استاده بودند
در ایشان دید در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت
دوختند چون آن هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با همدیگر گفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین
مذکور بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده خلقی گرد آمدند دست می بوسیدند یکی بیامد ازان میان و کاردی
کشید و مولانا را شهید کردند و درانچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود کس را جانب آن یار خود فرستاده و گفت این خلعت مرا
رسید شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ
آن فرمود که در بداون مردی بود مقری قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت و صاحب کرامت غلامی هندو بود
او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او آن بود که هر که یک تخته قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم پیش او یک سپاره خوانده ام ببرکت آن تمام قرآن یاد شد الغرض این شادی مقری را خواجه بود ساکن
لهاور او را خواجگی مقری گفتندی بس بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور در بداون آمد شادی مقری ازو پرسید
که خواجه من بسلامت هست خواجه او وفات یافته بود این آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو بسلامت است بعد ازان
از احوال لهاور حکایت کردن گرفت که بار انهار سخت بارید و خانه ها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها
بسوخت و خرابیها شد چون آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری بیش ازان برحمت
حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طایفهٔ سست
اعتقاد افتاد در باب کسانی که بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که
بنده را عجب از طایفه آید که بخدمت مخدوم هم پیوند کرده باشند و باز هر طرفی روند ازان که این سخن عرضداشت شد

شیخ کبار رسیده است حاضر بود بنده عرضداشت کرد که این شکسته از علیم شنیده است و آن در دل من کار کرده است و
آن سخن اینست که او گفته است که رنج کسی برد که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این
سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع آن ره بسوی کعبه برد این بسوی دوست بعد ازان
فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت
شیخ القصه چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شئ زاید بار دیگر همین هوس باعث آمد باز
بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه الخ کور دولت دستبوس میسر شد از حضرت رسالت
حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام را در خواب دید که چاهی و دلوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همچنان کنده بودند و آب
پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و اینچنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت
کرده باشند و بتکلف و احتیاطی در و کرده آنرا طوی گویند القصه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن
آن دلو برگرفت و قدری آب کشید بعد ازان دست بداشت و بعد ازان ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیامد و دلوی دو سه بکشید
و ضعفی دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه که بیامد و ده دوازده دلو بکشید و آن دلو غرب شد و دلو بزرگ را
غرب گویند ازان آب بسیار کشیدند و سلیخی زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت اینست که غرض از چاه
آب است اگر چاه را عمارت کنند و یا نکنند و تکلف باشد یا نباشد مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کار مقصود آن کار باید بود در میان
یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد گوالیوری خوانند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی
عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل اگر کسی با حق مشغول باشد
چنانکه او را ازان احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست هر آینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید
بود و اگر کسی نتواند بود که چنان مشغول باشد در دل ازان بگذرد او را متاهل باید شد اصل این کار قلب است چون نیت آن تحقق
شد در جوارح همان اثر کند و چون دیگر گونه او دیگرگون باشد همان اثر کند از ذکر این محمد گوالیوری حکایت عمر او افتاده که چند سال
ست از انجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند بیت
شش صد و سی از که هجرت بود اندر شاه جهان شمس دین جهانگیر گذشت سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند
بار دیگر وداع پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند در میان حکایت فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز وداع کرد و او را علتی بگرفت چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز یکی همراهان او را
مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو وداع کردی و رفتی امروز چون باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند
من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام افتاد باز بخدمت
علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود امروز چه آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز آمد روز سیوم شیخ کسی را فرمود که دو تا نان بیار

ص ١
متعلق بصفحه
١٢/١
البعض از کی
البعض ...

چون دو تا بیاورد ندانست که آن [illegible] داد و او را بر دار کرد و چون [illegible] حضرت شیخ [illegible] حکایت ابن علی [illegible] افتاد و
که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی خدایا مرا کجا مرگ دهی که در شهر خود باشم [illegible] که نیست دارم هم در میان
راه چنان که کسی مرا نداند و نشناسد در چنان جایی مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب خدا او را چنان
در ناشناسی را او را از رحمت [illegible] چون او از [illegible] جلاله [illegible] در رحمت او [illegible]
به رحمت حق پیوست [illegible] ابن علی [illegible] حکایت فرمود که از [illegible]
قاضی [illegible] کرد [illegible] شهر [illegible] درویشی [illegible] در حالی ضعیف در آن [illegible] حاضر بود و اگر [illegible]
بود [illegible] درویش [illegible]
تا رقص کند قاضی [illegible]
زد و گفت درویش [illegible] قاضی [illegible]
درویش بانگ بر قاضی زد و گفت [illegible] قاضی [illegible]
این سماع آخر [illegible] درویش [illegible] قاضی [illegible]
مدت هفت سال [illegible] بعد از آن [illegible] درویش [illegible]
قاضی را [illegible] درویش [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] گفت قاضی [illegible] درویش [illegible]
[illegible] بعد از آن قاضی [illegible]
چهارشنبه بیست و ششم ماه جمادی الاول سنه [illegible] دولت پایبوس حاصل شد بنده را پرسید که [illegible]
بنده گفت در مسجد آدینه [illegible]
سخن گفته ام که یاران خاص [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] برهان الدین [illegible] دانشمندی کامل حال بود [illegible] شاگردی
بیاوردی تا چیزی [illegible] گفتی [illegible] شرط [illegible] اول آنست که [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
[illegible] سیوم آنست که چون [illegible] در راه [illegible]
[illegible] چون این حکایت تمام شد بعد از آن [illegible]
[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] قدس الله سره العزیز [illegible]
[illegible]

میشود و نفس او می‌نالید اما بنده هم بزرگ‌زاده خواست تا بزرگی او و نجابت کردن بر [illegible] متعلق نسبت بعد از آن خواجه
ذکر الله بالخیر در این باب حکایت فرمود که روزی وقت ما بگذشت یکی آمد و بود مردی بزرگ‌زاده و بر سیاحت گرد
و نظام [illegible] و چون [illegible] در شهر [illegible] حمید الدین [illegible] چنانچه [illegible] خدمت
[illegible] آن مرد گذشته بود [illegible] گفت [illegible] سجده [illegible] ابتدا [illegible] کردن
[illegible] شیخ [illegible] گفتم [illegible]
بودن [illegible] امام [illegible] مثل بود [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] حضرت امام [illegible] استحباب [illegible]
امر [illegible] پادشاه [illegible] سجده [illegible] چنین
[illegible] سجده [illegible] الکنون [illegible] استحباب [illegible] اباحت [illegible] مباح باشد [illegible]
آن دوست [illegible] مکابرت [illegible] گفتم و ساکت [illegible] جواب [illegible] گفت خواجه
ذکر الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من [illegible] شیخ [illegible] این سخن گفتم شاید [illegible] دل او خسته شده باشد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] این سخن [illegible] گفتم [illegible] شده [illegible] چیزی پیش او [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] آمد بعد از آن [illegible] چیزی پیش آورد [illegible]
[illegible] فریدالدین قدس الله سره العزیز [illegible] پیش آورد [illegible]
[illegible] بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد گفت من بخدمت شیخ قطب الدین طیب الله
[illegible] بود [illegible] شیخ [illegible] شناخت [illegible] و تعریف کرد [illegible] شناخت الغرض آن پیر [illegible]
[illegible] آن پسر [illegible] سخن [illegible] آن پسرک بی‌ادب وار در بحث درآمد گستاخ وار
[illegible] کردن گرفت [illegible] شیخ [illegible] سخن [illegible] خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین
[illegible] شیخ [illegible] آن پسرک هم چنان بی‌ادب وار [illegible]
مولانا شهاب الدین [illegible] آن پسرک [illegible] مولانا شهاب الدین [illegible]
[illegible] آن پسرک [illegible] شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که [illegible] مولانا شهاب الدین
[illegible] شیخ بزرگ آن بود که [illegible]
[illegible] مولانا رکن الدین را با مولانا شهاب الدین [illegible] الغرض [illegible] حکایت
[illegible] آن روز [illegible] که امروز [illegible] آن [illegible] مولانا رکن الدین
[illegible] حکایت [illegible] پیر و [illegible] ادب کردن مولانا شهاب الدین [illegible]

شیخ کبیر می خندید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که آن لبس کی خواست با مولانا شهاب الدین
فتنه چون اینقدر کردم که دست او گرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیکو کردی چهار شنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب
سنه ست عشر و سبعمایة دولت پای بوس میسر شد در روزها گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد می کرد
بسبب آن استانه بوسی نرسیدم امروز که آمده شد حکایت آن زحمت بعرض افتاد فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر بنده گفت
نارو نبود لیکن یک انگشت پای ورم کرده بود و درد و پخته بود فرمود که نارو کهی شده است بنده گفت پیش ازین میشد اما امروز
قریب بیکسال باشد که نشده است و آنچنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از حال آن زحمت بنده
عرضداشت بوده بودم بر لفظ مبارک رفت که در دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سورة بروج بخواند دنبل نشود
و چون نارو ازان قبیل است امیدست که نشود بنده از آن روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر میخواند در شیدت زحمت نارو نشده
است بعد ازان عرض افتاد که از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند اذا زلزلت
الارض و سه سوره دیگر متصل آن تا بنده آن میخواند چون بر لفظ مبارک گذشته است بنده در رکعت اول سوره
بروج میخواند بعد ازان سوره اذا زلزلت الارض فرمود نیکوست آنگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر
هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سیوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار
بعد ازان فرمود که نماز پیوسته بجماعت میگزاری بنده گفت از ابتدای که حاصل شده است که میگزارم بفرمود هیچ
دارد و چون اصلاح حال است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت اگر
که موی اندرون را در اعتبار دشوار باشد که اگر یک موی ناتر شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست
بجا می آرد بعد ازان در منفعت مخلوق بودن فرمود که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری نباید
آموخت یکی همین حلق است و مخلوق باید دیگر بر انبار آموختن استنجا او همین باشد دوم شوربا پیش از طعام خوردن
سیوم کفش پا چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخن نیست که مردان گویند اینچنین نباید بود هر دم باید که بنیان باشد
چنانکه او و بیکار و دیگران هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت
اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت رسید آن اعرابی را گفت لقد تحجرت واسعا بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که اگر کسی در صحرا خواهد که بر آخود خانه تحجر کند یعنی سنگ چند بر طریق حد نهد که این مقدار
خانه من خواهد بود پس رسول علیه السلام او را بدین مثل آگاه کرد که نعمت و رحمت خدای تعالی عام است بر انچنین مسکینی
الهی مرا بیامرز و محمد را با او یکی را نیامرز گوئی تحجر مسکینی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان مبارک براند که قد
تحجرت واسعا شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه ست عشر و سبعمایة سعادت پای بوس میسر شد از زبان خواجه ذکر الله بالخیر
از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک براند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه را که در مقابل آفتاب

شغلی عبادت و هم در مسجد بودی حکایت شخصی بر زبان مبارک رفت که شخصی بود و در نصف شب برخاستی و در نماز ایستادی
بود و ریا با نسبت ... همچو ... بود که او هیچ پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز می خوانده بود و روزی
بعد ازان ... که شیخ ... افطار کرد و هیچ ازان مشغول ... اعظم تا افطار نماز خفتن ... آمدی وقت افطار تا وقت نماز
خفتن ... هیچ طعام المباح ... بسیار ... والطلب ... و افطار کنانیدی وقت افطار ...
شد ... انگاه فرمود که ... اعمال بود که ... ازان ... شد بران ... بعد ازان
بعد مبارک ... اقبال دنیا از انها است سخن در نماز تراویح افتاده بود ... که از دنیا ... بسیار
با ده مسجد ... شد و ... در نماز ... امام ... بعد ازان ... مسجد ...
ختم بود ... مولانا شرف الدین امام شب یک سیپاره بخواندی ... ختم ... که از ...
در هر شب ... اگرچه ان شب باران بود ... ختم ... یک بار ختم ...
تراویح ... حکایت ... دانشمند ... بود ... امام اورا
مولانا ... گفتند ... یک ... انچنان ... گفت ... انگاه فرمود که ... بسیار ... شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز ... گفت ... ختم ... کردم که من ... تا قرآن ...
بخوانم ... بعد ازان ... وقت دیگر فرصت نبود ... الغرض ...
شیخ ... الحمد ... بخواندم و ... الضالین ... فرمود که ...
بخوان که من ... خوانم ... شیخ ... فرمود ... فصاحت و بلاغت ... که ...
شیخ ... خاص بر رسول علیه السلام فرود آمده ... دیگر ... انگاه فرمود
رسول علیه السلام ... رسول الله ... رسول علیه الصلوة والسلام ...
بازدهم ماه مبارک ... سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم
در تراویح سنت ... شب ... یک ختم در تراویح ... انگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت
رواتب ... یک ختم در تراویح سنت است ... این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام ... شب ... این سنت عمر خطاب
رضی الله عنه ... در عهد خلافت ... سنت ... امام
شافعی ... سنت رسول علیه السلام ... حکایت امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه افتاد که او در ماه رمضان
شصت و یک ختم کردی ... تراویح ... شب ... چهل سال ... نماز خفتن ...
انگاه ... علما و دانشمندان بوده اند ... که ... بوده اند ... صحبت ...

حسن معامله است و این حیات معنوی است این آسان نمی‌توان یافت شبلی و جنید تا که بوده اند مردم این‌چنین دانند که دیو و پری بوده اند
این هم عجب معامله است یکشنبه پنجم ماه شوال سنه عشر و سبعمائه دولت پای‌بوس میسر شد از بنده پرسید که این کلمات من چنانکه می‌گویم
می‌نویسی بنده عرضه داشت کرد که آری می‌نویسم بر لفظ مبارک راند که این یاد می‌ماند عجب است بنده عرضه داشت کرد که همه یاد می‌ماند
خواجگی با یاد می‌ماند و هیچ … می‌شود بیاض می‌گذارم تا یک کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میسر شود که
رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که او زرد روی را ابرص کند بنده این را در دل داشت که بپرسد تا این حدیث چگونه
است بر لفظ مبارک راند که من این حدیث در کتاب ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بداون شنیده ام
و او بس بزرگ کامل حال بوده است از اینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود و همین دست
کسی نگرفته بود و اگر بیعت با کسی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که این مولانا علاء الدین اصولی کودک بود در کوچه …
بداون می‌گذشت شیخ جلال الدین تبریزی در دهلیز نشسته بود چون نظر بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود
پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این همه اوصاف اخلاق از برکت آن بود و آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کنیزکی آزاد
کرده … موضعی است نزدیک بداون آن را کاتهیر خوانند آن کنیزک در آن … بوده است روزی این کنیزک …
مولانا علاء الدین پرسید که چرا می‌گریی گفت پسری دارم از وی جدا مانده ام مولانا گفت اگر ترا بر هر حرفی برم که یک گروهی از …
ستاند بر سر راه کاتهیر است از آنجا تو به خانه خود بروی گفت بدانم … وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن …
برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علما این معنی را منکر باشند اما تواند بود
که او … حکایت دانشمندی افتاد و انصاف … فرمود اگر لفظی مشکل شدی یا نکته از او جواب کردی
و همچنین هم لفظی چنانکه … من باشد بعضی تا حل نشده است این جا … دیگر هم بحثی بکند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او
با انصاف است … حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابل می‌کرد و یک نسخه بدست او بود دیگری سخن
او می‌خواند من می‌دیدم … در عبارت بود تا رسیدم مصرعی که ناموزون بود و هم معنی نمی‌داد در این تامل
بسیار رفت آن مشکل حل نشد در میان مردی که او را مولانا ملک یار … گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت چه مصرع
از وی پرسیم بعد از آن … مولانا ملک یار … مصرع … موزون … اند …
مولانا علاء الدین با وی گفت که ملک یار این معنی را از سر … است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این مصرع …
آن موزون دانستم … فرمود که این مولانا ملک یار … بسیار …
اما خدای تعالی او را عالی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع بداون …
گفته اند که آن کار لایق او نیست … مولانا علاء الدین … فرمود که اگر امامت
مسجد جامع بغداد … مولانا ملک یار هم … کرده باشد در مقابله اهلیت او و الله اعلم چهارشنبه بیست و هشتم ماه

شوال سنه ست عشر و سبعمایه [illegible] و صدقه است و مروت است و وفا است
چه فرق است که مردم چیزی که محتاج [illegible] مروت آنست که دوست مر دوستی را چیزی بر وجه [illegible] بدهد یا
چیزی [illegible] مقابل آن چیزی [illegible] مروت گویند و [illegible] صدقه است و نه مروت و وفا آنست که مردم خود را
[illegible] که او را چیزی [illegible] صیانت [illegible] و او را چیزی
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] چون اسلام قوت گرفت [illegible] و درین ایام [illegible] لشکری [illegible] عرض داشت کرد که
مصحف [illegible] محافظت آن دشوار است [illegible] اسلام
اول [illegible] رسول علیه السلام در لشکری [illegible] مصحف [illegible] لشکر [illegible] مصحف [illegible]
[illegible] اسلام قوی شد [illegible] بعد ازان چون لشکر اسلام قوت گرفت مصحف [illegible] عرضه داشت کرد
که [illegible] مصحف [illegible] دشوار [illegible] حکایت کرد که سلطان محمود [illegible]
وفات او بخواب دید [illegible] گفت شبی من در خانه بودم انجا [illegible] مصحف بود [illegible]
[illegible] مصحف [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن [illegible] آن شب [illegible] نشسته بودم [illegible]
[illegible] عرضه داشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از شهر [illegible] رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده بود [illegible]
[illegible] جانب [illegible] بر تخت نشسته بود [illegible] آن باد شاه
[illegible] جانب آسمان [illegible] جانب [illegible]
[illegible] طرف آسمان [illegible]
[illegible] جانب [illegible] باد شاهزاده گفت
[illegible] باد شاهزاده گفت [illegible]

[illegible] ۱۲

بگویم بعد از ان گفت و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از دفتر زندگانی پاک کردند
من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من حبشی که در پایگاه من است او خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد این بود که
من دیدم حرم او چون این بشنید باو گفت اکنون تو چه می اندیشی و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من چه توانم کرد هر چه حق
عزوجل حکم کرده همان باشد من بران رضا دادم انگاه آن حبشی را از پایگاه طلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را
ولیعهد خود گردانید انگاه این حبشی را لشکری داد و امیری امرا کرد و امرا را تبع او گردانید که حبشی همچنین بحکم فرمان برنشست
و انکار تمام کرد و خصمی او را بکشت و احوال درست آمده بود با حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست
دوم روز آن پادشاهزاده وفات یافت و در آنچه این حبشی بلشکری رفته بود آنجا با خلق زندگانی خوب کرد و آنجا
را همه مسخر او شده بود و چون پادشاهزاده نقل کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد
حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و لباس اهل او ترک بچه بود دیدار
خلیفه سماع میکرد او چنگ بستد و بنواخت این حکیم سماع را سه قسم کرده گفته است یکی مضحک است یعنی خنده آرد
دوم مبکی است یعنی گریه آرد و سیوم منوم است یعنی بیهوشی آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بخندیدند باز
بنواخت همه می گریستند باز چون بنواخت همه بیهوش شدند انگاه او برخاست این سخن بنوشت و برفت فاراب قد حضر
و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند این سخن نوشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بود [illegible] ازینجا بحکایت فرمود آن
حکیم بود که پیش خلیفه آمده بود خلیفه را با اعتقاد کرد که حرکت افلاک ارادی است و این قول بر خلاف مذهب اهل سنت
است شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله در وقت او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بمذهب این حکیم میل کرد شیخ بر خلیفه آمد آنجا
در سیاق اوراق آمده است القصه شیخ کرامت نمود آن فتنه دفع کرد و فرشته [illegible] فلک را میگرداند بحکم وی خلیفه را
بنمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر حکایتی فرمود [illegible] داشت که شب [illegible] در خانه من پسری متولد شده است او را
ذکره الله بالخیر فرمود که او را احمد نام کن و لقب شهاب الدین [illegible] در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ام نام و لقب او باید کرد
از حاضران یاران [illegible] گفت که این پسر را عمر نام کنی هرگاه [illegible] نام خوانی بتحقیر و تصغیر یاد کنی از نسبت [illegible] خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله [illegible] فرزندی را محمد نام و دوم را احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان
لعنت [illegible] همچنین گفتی که ای خواجه [illegible] چنین کردی ای خواجه احمد تو چرا چنین [illegible] اگرچه در غایت خشم
بودی [illegible] ای خواجه محمد ای خواجه احمد [illegible] نسبت نام کردی [illegible] که رسول علیه السلام [illegible]
کرده است اگر کسی را نام [illegible] او را نام [illegible] خوب کرد [illegible] بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام [illegible]
نام است گفت [illegible] نام کردم و مردی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام ازو پرسید که نام تو چیست [illegible]
مضطجع کسی را گویند که او بپهلوی بر زمین [illegible] مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث نام کرده ام [illegible] کسی را

کرده [illegible] تحریمه بگیرد و در نمیز و وقتی گوید [illegible] حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام فرمود که ترا چنان است که گفت شعب
الضیا [illegible] را شعب [illegible] نام کرده ام و وقتی رسول علیه السلام [illegible] رجل [illegible] نام کرد و آنچنان بود که آن مرد توانا بود
و وقتی [illegible] از منزل [illegible] منزل [illegible] آمد [illegible] و داد گفت این منزل [illegible] و [illegible] جامه برو داد و [illegible]
[illegible] قبول کرد [illegible] رسول علیه السلام [illegible] نام کرد بعد از آن حکایت فرمود که امیر المؤمنین حسن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] نام کرد امیر المؤمنین علی [illegible] قال الحسن [illegible]
حضرت رسول علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] نام کرد [illegible] قال الحسین [illegible]

حکایت [illegible] در این [illegible] حضرت [illegible] در مجلس [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] همت [illegible] را بر [illegible] خواجه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] با ایشان هم [illegible] ترا با شهادت [illegible] کرامت گفت خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]
[illegible] خانه باشد [illegible] باب البیت گویند [illegible] آن بزرگ همچنین گفته است که اگر مرا مخیر کنند
[illegible] باب البیت [illegible] ایمان [illegible] باب [illegible] شهادت [illegible] من گویم [illegible]
باب البیت [illegible] ایمان هم [illegible] سلامت [illegible] فرمود
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رحلت کرد [illegible]
[illegible] حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ابوبکر رضی الله [illegible] که خلیفه با ایشان [illegible] صحبت کند
[illegible] ایشان از اسلام [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] گفت آنچه حق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] رضی الله عنه [illegible] گفت
[illegible] خلیفه [illegible] احکام اسلام
[illegible] خواجه ذکره الله بالخیر فرمود [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] شیخ الاسلام که [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد و اشارت [illegible]
گفت [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]
[illegible] صحبت ایشان [illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] حکایت خواجه [illegible] فرمود
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله [illegible] گفتی [illegible] فرمود [illegible]

و گفت که ما امروز چنین کاری کردیم شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسندیده افتد شیخ محمود موزه دوز فرمود که هر چه شما کنید آن پسندیده
باشد و صواب همان باشد از انجا ذکر برادر او خواجه ابوبکر مودی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا سراج الدین حافظ بداونی [illegible] که مرید او
تقریر کرده که شبی خاسته بود تجدید وضو کرد و دو رکعت نماز بگذارد و در رحمت حق پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که [illegible]
[illegible] ازینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد فرمود که او مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله کسی را پسندیدی یا شیخ احمد
نهروانی را گفته است کسی اگر مشغول [illegible] نهروانی باید ده صحبت باشد و این احمد نهروانی چون مسجد جامع یاران را برابر بوده [illegible]
او با ایشان برفتی در رویش دیگر [illegible] شوریده [illegible] گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را منع کردی که تو با ایشان در مسجد مرو تا
روزی شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران هم در مسجد میرفت در اثنا آن راه یکی مرکی را لت میکرد شیخ احمد نهروانی بماند و یاران
گرد برگرد شدند آن مظلوم را از ان لت باز خریدند آن شوریده در رسید شیخ احمد نهروانی چون او را بدید گفت از برای چنین کارها
است که با یاران همی روم بعد حکایت درین اثنا ذکر شیخ احمد نهروانی مرید که بود فرمود والله اعلم مرید که بود لیکن از ان فرمود
چنین گویند که او نعمت از فقیر ادهم یافته بود و این فقیر ادهم امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهروانی میشنید و میگفت در آواز او
آوازی خوب داشت [illegible] خوش گفتی چون فقیر ادهم بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که در سرود صرف کنی [illegible]
[illegible] فقیر ادهم فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد نهروانی قرآن یاد گرفت مرد هم اهل بود و این نیز خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در ان ایام
که واقعه شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز بود شیخ احمد نهروانی نیز در ان مجلس بود و بعد حکایت مردی فرمود که او را از غزنی
[illegible] گفتندی او از بداون [illegible] آمده بود و خدمت مولانا [illegible] الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه از خرقه در
خواهم [illegible] که در سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند [illegible] آن درویش که از غزنی آمده بود
آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت که این سهل حوضی است حوض [illegible] که در بداون است به ازین حوض است [illegible] که آنجا
حاضر بود چون این سخن از او بشنید مولانا ناصح الدین را گفت این مرد که ازان گوست این جمله مهی مولانا ناصح الدین را
همچنان کرد و از خرقه [illegible] بار حکایت خواجه شاهی موی تاب در افتاد فرمود او در بداون [illegible] پیدا شد
و همه خلق روی بدو آورد و هر کجا که میرفت انجا جمعیت میشد و این خواجه شاهی موی تاب مردی [illegible] قائم بود هم در ان ایام در
بود و او را محمود [illegible] گفتندی [illegible] خواجه شاهی را گفت ای [illegible] که بازار گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر
همچنان شد [illegible] فرمود ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون بود افتاد فرمود مردی بود مرید
درویشان [illegible] شیخ ضیاء الدین که در بداون [illegible] و داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی و درویشان را [illegible]
فرستادی [illegible] هم در بداون بجوانی شهادت یافت در باب او فرمود که روزی من از طرف [illegible]
[illegible] رفته بودم این عزیز کوتوال زیر درختی نشسته بود [illegible] چون از دور مرا بدید فریاد کرد و گفت مرحبا
بیائید من [illegible] مرا به تعظیم تمام بپهلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا سراج الدین حافظ

بیان می باشد بود و سوال کرد که این کرامت است که [illegible] الشیخ [illegible] [illegible] مولانا شمس الدین [illegible]
[illegible] حاصل ... حدیث رسول است خواجه ذکره الله بالخیر خواجه [illegible] قول [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] که او اگر کسی را دیدی که با کسی [illegible] و گفتی که این [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] که خیر بعضی آن باشد که [illegible] این [illegible] آن [illegible] از این جهت [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکایت [illegible] کرد [illegible] ابو الحسن [illegible] رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] گفت که دام در آب انداز [illegible] اگر [illegible] صاحب [illegible] خواهیم بود [illegible]
[illegible] دام در آب انداخت الغرض ماهی [illegible] دام افتاد [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] چون آن [illegible] [illegible] حکایت [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] [illegible] اگر کسی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفت من [illegible]
[illegible] [illegible] گفت من [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تعالی [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر [illegible] مبارک خود نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ا ب ت ث ج [illegible]
[illegible] [illegible] قلم [illegible] [illegible] قلم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
حکایت [illegible] [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که آب پر کرد آن مرد و نو غزل ایشان را نمی گذاشت که پای در وضو نهند تا زالی بدین درویش بیامد و گفت که این سبوی
من پر آب کن بنده آن درویش میگوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم سبوی دیگر بیاورد و سبوی من داد این را هم پر آب کن بنده از آن
هم پر آب کردم همچنین چهار پنج سیر سبوی را پر آب کردم العرض چون از انجا باز گشتم و بحجره آن دیوانه آمدم آن دیوانه در آن حجره
خفته بود وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد انچه خوابه و سبو را آورده کار همان بود که سبوی
آن عورت پر آب کرده و داده پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع و عشر و ثمانمایه دولت پابوس میسر شد بعد مدتی هشتاد
ماه و این غیبت سبب آن بود که لشکر دیو گرفته شده بود چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس میسر شد در رحمت و شفقت بسیار
فرمود و از شدت و رحمت زار گریان گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت پس کو عتیق و رفیق بنده هست اندک مایه
رحمتی داشت همچنان با رحمت هم پابوس حاضر شده بود صاحب کاتب در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضه داشت
کرد بنده در راه سبب رحمت او تا آن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر آنکس سیر کند و چون او را رنجی رسد و رحمتی باد و شود
او را واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از نسبت همین حکایت فرمود که ابراهیم خواص
رحمة الله دایم در سفر بودی و در هیچ شهری بیش مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی ابراهیم
بدین نوع العرض رسیده است تا وقتی جوانی در صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت که تو با من هیچ صحبت نتوانی کردن
چنانچه در این شهر باشم گاهی در آن شهر گاهی [illegible] ترک تو با من موافقت نتوانی کرد آن جوان بر آن سخن باز نه ایستاد و گفت البته برابر
تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد القصه ابراهیم خواص همبران قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که میبود زاد از
روزی می بود تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه در آن موضع باز ایستاد
روزی آن جوان را آرزوی ماهی شد و ابراهیم گفت ابراهیم را حماری بود که از آنجا بر آن سوار شدی خر آن [illegible]
نداشت از الغرض بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد و چون چندی بگذشت آن جوان [illegible] صحت یافت خواجه ابراهیم خواص
عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن خر کو تا سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال
باز گوید قصه باز گفت که آن خر را بفروختم و برای تو آن ماهی مرتب کردم القصه از آنجا الظرفی روان شدند خواجه ابراهیم از
سه روز آن جوان را بر گردن خود برداشته بود و می برد مقصود خواجه ذکره الله بالخیر از این حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان
خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت [illegible] تقریر کرد بنده این خبر با خوشی هم در لشکر شنیده بود که میگفتند
که کسی سحر کرده بود و دوست [illegible] عرض داشت کرده شد که چگونه [illegible] که آری مدت دو ماه زحمت دید هم [illegible] عظیم نا مرد را
بیاوردند که او در بیرون آوردن [illegible] سحر مهارتی داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه [illegible] هر باره
گل از زمین میبرداشت و بوی میکرد در میان گلی را بو کرد و گفت اینجا بکاوید بکاویدند علامت سحر پیدا شد از آنجا [illegible] که
ماهیچه خمیر ظاهر شد در وی میان آن مرد گفت که من این قدر مهارت هم دارم که اگر بگویم بنزد آنکس که سحر کرده است نام او بگویم [illegible]

این بیت ... گفتم بارها ... تا گوید گریه کرده بود و ذوقی و تفکر کردم و همچنان بنده عرضه داشت که در صحبت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز ... کرده بود ... فرمود آری آن ... بیرون آمد و طائفه ای را آن حرکت کرده بود در یافته‌اند
... در صحبت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ... بنده عرضه داشت که ...
... ایشان ... بعد از نسبت ... حکایت فرمود که ... رسول علیه السلام ...
بود ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در خدمت رسول علیه السلام عرضه داشت
که ... ایشان ... کرده ... رسول علیه السلام فرمود ... مرا صحبت کردن از ایشان
... کردم از اینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که ... بر منبر آمده بود و در آنجا خطبه گفت ... مرگ من ...
... خواب ... که مرغی بیامد ... دو بار مرا ... و صبح در
خواب ملک الموت باشد ... غلام ...
او را در ... امیر المؤمنین ... غلام بیرون آمد ... انگشت ...
امیر المؤمنین ... آن غلام ... انگشت ... امیر المؤمنین عمر ... الحمد لله
که خود را ... حکایت امیر المؤمنین علی فرمود که عبد الرحمن ملجم ...
... دنبال امیر المؤمنین علی کرد ...
آب ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... گورستان ... آواز داد
... آواز داد ... امیر المؤمنین ... فلان ابن فلان ... آواز داد ... همچنین آواز
داد که ای فلان ابن فلان ... آواز داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از و پرسید که
پایاب کجاست ... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آب راند و گذارا شد عبد الرحمن
ملجم ... همچنان دنبال کرد چون گذارا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدر ایشان بدانستی
آب ... که پایاب کجاست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم ...
... امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... عبد الرحمن ... امیر المؤمنین ... زخم ...
آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بود ... عبد الرحمن ملجم مسلمان بود فرمود آری مسلمان بود و در
معاویه ... بنده عرضه داشت کرد که اعتقاد در باب ... چگونه می باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و
خسر ... رسول بود علیه السلام و او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم بعد از تقریر
این حکایت ... در خدمت ... شده بود ... اشتیاق فراق و زیارت بسیار
... فرمود که وقتی ... عرضه داشت ... بودم در خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این رباعی در قلم آورد

... قل اعوذ برب الفلق قل اعوذ برب الناس ... الحمد ... ۱۲ ...

رباعی از ان روی که مهر تو دانند مرا ... برمن گشت ... نمرا ... حاجت ... فرمود ... باید ... کنم از کجا جویم
سرا ... حیران چون ... شیخ الاسلام ... ازان باقی یاد کرد و فرمود که من ازان ... و شیوه و سیوم
مبارک ... سبع عشر و ستمائه دولت ... آمد ... مرید ... گیر ... و گفته که این بجهت
مخدوم جهانیان ... شیخ ... خواجه ذکر الله ... آن ...

حکایت در ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود دیگر اهل بغداد بخدمت او آمدند
هر یکی خدمتی آورده از نقد و جنس ... در همین میان ... پیر ... از نیاز ... کهنه خود بکشاد و یک درم پیش آورد و پیش
شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه ... نهاد ... از حاضران هر یک را فرمود که هرچه می باید از تحفه
و خدمت ها برگیرید هر یکی هرچه خواست ... گالای ... شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد که تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم ... برداشت ... شیخ شهاب الدین چون آن بدید
گفت این همه ترا بود ... شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ شهاب الدین بود و مرکه
او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد با خدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتهای کرد که هیچ
بنده و مریدی را میسر نشود تا چنین گویند که شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه هر سال از بغداد بسفر حج رفتی پیر شده بود و
ضعیف گوشه که برای او بپیدا نشد چندان بمزاج او نبود زیرا که او پیر شده بود و توشه سرد شده موافق او نبودی
شیخ جلال الدین تبریزی ... کرده بود که دیگی ... برسر کرده می برد و آتش دران کرده چنانکه سر او
نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی از اینجا در بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی قدس الله سره العزیز که
شیخ جلال الدین بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بوده چنانکه بیشتر احوال در خانقاه بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا جنانچه
بود که در خانقاه او طعام نبود و او و یاران او ... افطار کردند ... این خبر ... آن
... گفت ... تسلیم کنید و خادم را گویید ... بمصرف رساند
و همچنین پیش شیخ نگویید حاجی ... بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت ... خرج کن و پیش شیخ ... که از
... بیاورد ... خرج کردند ... ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت خادم را
طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا ... خادم نتوانست پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ فرمود آنکس که این
سیم آورد چگونه آمد و قدم او ... از ... اشارت کرد ... همچنین آمد ... فرمود که هرجا که قدم او رسیده ...
زمین بکاوید ... بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد از حال ترک شیخ ابو سعید
تبریزی ... فرمود که شیخ شهاب الدین ... فتوح رسیدی و او همچنان خرج کردی تا وقت وفات او
... سی ساله ... گفتند ... شیخ ... بیاید و از خادم کلید خزینه طلبیدن گرفت خادم

در آن حضرت القیت می‌نمود که این جماعت وقت نقل حضرت شیخ [illegible] در حالت نزع بود این [illegible] شیخ [illegible] سعید [illegible]

[illegible] آن شیخ [illegible] شیخ [illegible] حضرت شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از آن حکایت [illegible]

[illegible] پادشاه عراق [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] پادشاه گفت [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] آب [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] پادشاه عراق [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] عراق [illegible]

[illegible] پادشاه گفت [illegible]

[illegible] عراق [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد و بر گریست و دانائی آن بادشاه را استحسان بسیار فرمود انگاه ازین
نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود جهودی بود در جوار خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
خانه داشت چون خواجه بایزید نقل کرد آن جهود را گفت که تو چرا مسلمان نشوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید
داشت آن اسلام از من نیاید و اگر اسلام اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عار می آید والحمد لله رب العالمین شنبه بست و نهم ماه
مبارک رمضان سنه سبع عشر و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد ایلچی که عتیق خدمتگار است در نبات پیش بود که دیگر عجوزه او را
عقدی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود این ایلچی را چهار عجوزه است الغرض چون نبات بدید فرمود که چیست بنده
عرضداشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد و فرمود که هر که را دختری باشد او را
حجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق گفت پدر دختران را وسعتی
باشد در رزق انگاه حکایت خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت و موسی اعتراض کرد که چرا نفس زاکیه را بکشتی
خضر را از عاقبت حال خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد
که هفت پسر صاحب ولایت ازو متولد شدند بعد ازان بنده را پرسیدند که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت در خانه میگذارم
امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست انگاه فرمود که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
همین خواندی شیخ پیر شده بود نشسته تراویح گذاردی همچنین نفل ایستاده گذاردی باقی نماز ها نشسته گذاردی انگاه نام بزرگی
گرفت که او گفتی یک لقمه کمتر خورم خوشتر که هزار بار سیر خورم و شب نماز کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر صوم کمتر افطار
نکردی اگرچه قصد کردی با حجامت یا تب آمدی البته روزه داشتی بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله
علیه که او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار انگاه این آیت بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
گفت او ازانها بود که این آیت در حق او درست آید شنبه چهارم ماه شوال سنه سبع عشر و سبعمایه بدولت پایبوس مستسعد شد
سخن در محبت اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست میداشتی و ملاطفت نمودی انگاه حکایت
فرمود که وقتی رسول علیه السلام حسن را بدید در میان کوی با کودکان بازی میکرد نزدیک آمد و یکدست زیر زنخ او نهاد و یکدست بر سر نهاد وقبله
درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول علیه السلام برای دل حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری
معروفست و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما انگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در عهد خلافت خود یاری را ولایت امیر گردانیده بود و مثالی بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده در اثنا ران امیر المومنین
عمر رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود و در غایتی شفقتی میفرمود آن یار روی سوی عمر کرده گفت من ده فرزند دارم هیچ
یکی را چنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر
داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره کرد و گفت ترا بر خوردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود چهارشنبه

بخیر او ذهبا الحمد ... عشر ... سنه ... دولت پایبوس حاصل شد آینده ... خواجه ذکره الله بالخیر فرمود از کجا می آیی آینده گفت از
... بهانه و ... گاهی که در ... بود و از اینجا آمده بود ... شیخ ... را از غلاف ... شد و حکایت گفت از اوایل ...
... بستان نام حکایت ... او ... فرمود ... اهل مدینه ... گفتند ... عیب آنکه خلیفه بود ... تمام ...
... بعد از آن فرمود که ... الاسلام ... و در میان ... افتاد و ... ایشان ...
فرمود که فردای قیامت معروف کرخی را رحمة الله علیه در ... حاضر ... خلق حیران مانند
... و ... معروف ... از زبان ... شود که ...
... نمود ... بهشت ... بعد از آن ذکر ... الاسلام ... و ...
از حاضران سوال کرد که حضرت ... و ... فرزند آدم ... از ... نسبت محبت و قربت ...
و خواجه ذکره الله بالخیر گفت این ... انبیا ... عرضه داشت کرد ... این حروف یاد
و آن ... شافعی را در ...
نسبت ... بعد از آن ... الاول ... دولت پایبوس ... فضیلت علم افتاد ...
... معروف ... گفت که ... این ... استاد ...
قرات ... گفت ... لیکن ... بود ...
چیزی ... خواجه ... گذشته بود ... کرده ...
... ایشان ...
... فلان ... شیخ ... گفت ...
... شاگردان کرد و گفت ... آن بزرگ ... بالخیر ...
... آن جامه که خود را ... گرفته بود ... دیگر گشت ... گفتن ...
حکایت دیگر گفت ... شیخ ... بود ...
... بیان ... رسید ...
کرد و گفت ... بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه ...
کرد ... گفت ای خواجه ... خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام کرد ... حاضران ... عرضه داشت کرد ...
یاد ... و این ... از خدمت ... باشد ...

باشند و از محبت پیر بی‌خبر شد از آن این مصرع بر لفظ مبارک راند مصراع هیچ پیران نزد روان به که درونی بیرون انگاه
حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته یا بیست پیر خود شیخ قطب الدین نور الله
مرقده رفتی بر خلاف بر شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت
رفتن شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنا آن بود که بعد از
شیخ در مقام شیخ بنشیند شیخ بدر الدین غزنوی را هم اما چون در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامه
من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر می‌فرمود که من آن جامه را دیده بودم دوتایی بود
سوزن‌گرد الشرح آن شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فرید الدین در هانسی بود رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ
فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را در حضرت می‌خوانند دوم روز شیخ متوجه دهلی شد چهارم روز در شهر
رسید قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در حیات بود آن جامه به خدمت شیخ فرید الدین بیاورد شیخ دوگانه
گذارد و آن جامه پوشید و در خانه که شیخ قطب الدین می‌بود بیامد سه روز بیش آنجا نبود و در این هفته روز بار بار طرف هانسی
آمد سبب آن ایشان آن بود که در این جهه شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد سرهنگی نام ... در هانسی آمد و کرد و چون
در آن خانه بماند دربان بر ما نگرد یک روز شیخ از خانه بیرون می‌آمد آن سرهنگ بیامد و در پای شیخ افتاد و آستین گرفت
شیخ فرمود که چرا گریه می‌کنی سبب آنکه شما در این شهر بودید ما شما را آشنا نبودیم این ساعت ... شیخ ... گفت ...
در هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر می‌روی شیخ فرمود نعمتی که پیر من
روان کرده در شهر همان است و در بیابان همان شنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ستین و ستمایه لشرف دست بوس
رسیده باشد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد و آنگاه افتادن نعمت مبارک پیر در میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین
ناگوری را رحمة الله علیه ... بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور را و در اوان آن باشد که به خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز ارادت آورد و در بین نیت از ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه یا کم و بیش آن
کنیزک خواجه خود را گفت که چون به خدمت شیخ برسی ارادت آری بندگی من هم عرضه داری و یک دستار چه رشته
بود و داد که این خدمتی من الی برسانی القصه چون مولانا شرف الدین به خدمت شیخ الاسلام رسید ارادت آورد و بعد از
دریافت آن دولت عرضه داشت کرد مرا در خانه جاریه است او روی بر زمین آورده است این گفت و دستار چه
که او داده بود پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد چون
مولانا الدین از پیش بر خاست در خاطر کرد که چون بر لفظ شیخ رفته است حقیقت است که آزاد خواهد شد اما این کنیزک
قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را بفروشم باشد که آنکس از بیع خود آزاد کند چون این اندیشه کرد بعد از آن باز
در خاطر او گذشت که اگر این کنیزک در خانه دیگری آزاد شود پس ثواب آن او را باشد پس من چرا آزاد نکنم

[illegible] الاخر سنه [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] آمد و گفت [illegible] بعداوت دنیا افتاد در [illegible] خلق [illegible]

[illegible] در محبت و عداوت دنیا افتاد [illegible] آفت که دنیا را دوست

که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند [illegible] آن [illegible] که دنیا را دوست

دارند [illegible] دوست کنند و یکبارگی [illegible] آن [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] و عداوت [illegible] این قسم [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] دنیا را [illegible] گفت [illegible] دوست دنیا [illegible] اولیا [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] که او دوست کسی [illegible] از آن [illegible]

[illegible] معلوم میشود که [illegible] در بیابان [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] که [illegible] محبت دنیا [illegible]

[illegible] زیرا که لسان قال [illegible] لسان حال [illegible]

[illegible] و در یک [illegible]

[illegible] جواب [illegible] **حکایت**

[illegible] الغرض [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] الاسلام [illegible] خرقه [illegible]

می آمدم آن خرقه را از خود می آوردم همین [illegible] طریق [illegible] بود

[illegible] ایشان می ترسیدیم [illegible] مقابل

[illegible] از من [illegible]

[illegible] طرفی رفت و یکی طرف دیگر [illegible] متفرق شدند

[illegible] دنیا [illegible] دنیا را [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خود [illegible] در بیابان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] خانه [illegible] گشت [illegible]

[illegible] خانه من حرام است [illegible] سخن در [illegible] اخلاق

فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح و بوعلی سینا با همدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت بود
بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ در باب من گوید بر من نویسی چون بوعلی باز گشت شیخ ابوسعید رحمة الله علیه
هیچ ذکر او بر زبان نراند نه نیکی و نه بدی آن صوفی چون هیچ نشنید روزی از خدمت شیخ سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مردیست
شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب است ولیکن علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نبشت
بوعلی از آنچه بخدمت شیخ چیزی در قلم آورد و تحفه هم نبشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نبشته ام شیخ چرا باید که مرا گوید که
که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت که من نگفته ام که بوعلی مکارم اخلاق ندارد بل گفته ام که ندارد تحفه حکایتی
قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب بر لب
دلبران مدهوش کردن + و آهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک فردا خوش نیست + خود را چو خسی طعمه آتش کردن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من چون این بیت بشنیدم بیخود گونه شدم ساعتی بالیست تا بخود باز آمدم بعد از آن از احوال او بیان
کرد که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبید و آن روز دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر
فارغ شوم بیایم الغرض چون تذکیر بگفت آنجا حاضر شد در سماع در آمد و رایح و دستار که پوشیده بود پاره کرد انگاه نظم شیخ بدرالدین
که بر ردیف آتش گرفت گفته است یک دو بیت بر لفظ مبارک راند یک بیت یاد ماند نوحه میکرد بر من نوحه گر در مجمعی + آه از دل
سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت + انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت
شیخ نظام الدین ابوالموید در افتاد بنده عرضداشت کرد که شما تذکیر او شنیده بودید فرمود که آری ولی دران ایام کودکی بودم در سن
معانی چندان بر او نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پا داشت آن را کشید و بدست گرفت و
در مسجد در آمد و دوگانه بگذارد هیچکس را در نماز بر هیات او ندیدم دوگانه باراحت بگذارد و بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی
خوشخوان بود او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید آغاز کرد که بخط بابا رخود دیدم نبشته هنوز سخن بر نگفته بود که این
سخن در خلق بگرفت همه در گریه شدند انگاه این دو مصرع بگفت بیت بر عشق تو بر تو نظر خواهم کرد + جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع می گفت انگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر این بیت یاد
نمی آید چگویم این سخن بر طریقی بر زبان بگفت که در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم مقری آن دو مصراع دیگر یاد کرد شیخ آن رباعی تمام گفت
و فرود آمد هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران
بکن بر سر منبر آمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو امروز باران نفرستی من بیش در هیچ
آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله با او ملاقی شد و این سخن
بگفت که ما را در حق تو اعتقاد راسخ است و میدانیم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ سر چه گفتی که اگر باران نفرستی
من بیش در هیچ آبادانی نباشم اگر نفرستادی چه کردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت من میدانستم که باران خواهد فرستاد انگاه

گفتم سید قطب الدین گفت از کجا سید نسبتی گفت وقتی مرا با سید نور الدین ... ارگ نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای
زر دستار زر بود انگشتری عزیزانه بود من در دست شده بود در آنچه مراد دعا یاران فرمودند من بر سر روضه سید مبارک رفتم و گفتم مرا
دعا یاران فرموده اند و تو از من کوفته ای اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخواهم و اگر آشتی نکنی من دعا نتوانم خواند از روضه او
718 آواز بر آمد که ما با تو آشتی کردیم برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایة دولت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضه داشت کرد که بعد از نماز فرض که چار بغل می‌گیرند این چگونه است فرمود که بهتران باشد
که چار بغل کنند امام خود اگر چار بغل نکنند کراهت باشد اما مقتدی اگر جای بغل نکنند کراهت نباشد اما بهتران باشد
که بغل کنند آنگاه فرمود که چون خواهند که چار بغل کنند که جانب چپ را خود باید کردن تا مقابل راستانی قبله باشد پنجشنبه
سیزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس دست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می‌بوسند و برکت مطلبند بر لفظ
مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست بوسیدن می‌دهند نیت ایشان این هم باشد که اگر دست مغفوری باز بست ایشان
رسد بنجتی حکایت نفس درویشان افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش خواجه آمد و گفت مرا
همسایه ایست که از او در خانه من بسی افتد هرچند که او را منع می‌کنم نمی‌شنود و مرا ایذا می‌رساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم است
که تو با پیوندی داری گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگان خدمت مخدومم خواجه اجل گفت آنگاه چگونه
است که در آن مهره او نمی‌شکند چون خواجه اجل چنین نفسی راند مرید از آنجا به خانه آمد آن همسایه را که در آن مهره شکسته بود
پرسید که از کجا افتاد گفتند که نعلین همچنین پوشیده بود و لغزید و بیفتاد همچنین واقعه شد بنجتی حکایت مردان حق افتاد فرمود که در
ف کاشانی عهد قدیم چهار تن برهان لقب یکی از ملک بالا در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی دو
برهان دیگر یاد نمی‌آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بود و طعام و شراب یکجا می‌خوردند و تحصیل یکجا می‌کردند اول که
درین شهر رسیدند قاضی شهر نصیر کاشانی بود او برهان کاشانی را در محفل نکته فرمود این برهان مردی تنک بود و کو
بالا چون او نکته آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین برهان ریزه شد کاشانی از میان بر خاست
الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها او از ابدال شد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که من او را دیده بودم هر روز بگاه
از خانه بیرون آمدی پیاده و او را از ده سی یادت بود هیچ غلامی برابر خود نبردی و او را خدمتگاران از حد زیادت
بودند و او را پسری بود نور الدین محمد لقب روزی این پسر پدر را گفت که ما دشمنان بسیار داریم و تو هر روز از خانه بیرون می‌روی
هیچ خدمتگاری برابر شما نمی‌باشد اگر غلامی برابر خود ببری که شما را خدمتی کند و کوزه آب در هر نیکی باشد مولانا برهان الدین
ف ذکر نماز اویس قرنی پسر را جواب داد گفت بابا محمد از آنجا که میر و مردم غلام را مدخل باشد اول تر ابرم که پس سه شنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخر
سنه ثمان عشر و سبعمایة سعادت دست بوس دست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضه داشت کرد خواجه اویس قرنی
رضی الله عنه نمازی که فرموده است در سیوم و چهارم و پنجم رجب و در این خاطر می‌گذرد که هر بزرگی نمازی و دعایی که فرموده است

از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده است یا اصحاب کبار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه این نماز را که فرموده است
وسوره لیعا لقین کرده و دعا رسیده اکر ده از کجاست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معانی از الهام هم باشد بعد از آن
حکایت فرمود که پیش ازین چون من از دهلی بخدمت شیخ اجودهن رفتمی این سه نام بزرگوار بخواندمی و برفتمی یا حافظ
یا ناصر یا معین و این دعا از کسی نشنیده بودم همچنین بر نسبت رفتن خود بخدمت خواجه دیار خواستن از حق این سه نام
بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نبشت دعا این است یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد
وایاک نستعین بعد ازین حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که این کلمات
خواجه بایزید بسطامی گفته است و بنده آن کلمات را همچنان ... نمیداند و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت
همچنین میگویند که او گفته است که محمد ... تحت لوای یوم القیمة خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او
بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود که سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن در آخر عمر از آن مستغفر شده و گفت که من این سخن که
گفتم من جهود بودم این ساعت زنار می گسلم و از سر مسلمان میشوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ازینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه السلام فرمود که مشایخ را و مردان حق را که حال پیدا می شود از انجا ست
که رسول را احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه السلام در باغ درآمد و در آن باغ چاهی بود رسول علیه السلام بر در
آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشت و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون اندر
در میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیامد ابو موسی اشعری بخدمت رسول آمد و از آمدن ابوبکر اعلام داد رسول علیه السلام
فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بهشت ابو موسی رفت ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و بر یسار رسول علیه السلام بنشست
و هم بدان سیاق پایها در چاه فرو هشت بعد از آن عمر رضی الله عنه بیامد از آن آمدن او خبر داد حضرت پیغامبر علیه السلام او را
هم بدان بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب یسار رسول علیه السلام هم بران هیات بنشست بعد از آن عثمان رضی الله
عنه آمد او را هم درون طلبید بعد از تامل عثمان بیامد و در مقابل رسول علیه السلام بران هیات بنشست بعد از آن رسول
علیه السلام فرمود چنین که ما امروز یکجا نشستیم موت ما هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا خواهد بود چون این حکایت تمام شد سخن در فقر
و خرقه در افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه یافت از آن خرقه فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید
و میگفت من خرقه یافتم و مرا فرمانست که آن خرقه بیک کسی دهم و من از یاران شما هم بپرسید که جوابی میدهد مرا گفته اند که هرکه آن را
جوابی دهد این خرقه بدو دهم و آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد از آن روی سوی ابوبکر صدیق کرد که اگر آن خرقه ترا
دهم تو چکنی ابوبکر گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن عمر را پرسید که این خرقه ترا دهم تو چکنی گفت من عدل
کنم و انصاف نگاهدارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم چکنی گفت انفاق کنم و سخاوت ورزم بعد از آن علی را پرسید
اگر ترا دهم این خرقه تو چکنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا بپوشم رسول علیه السلام فرمود که جواب این

بسیار ... جواب ... قصه ... درینجا سخن در مناقب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
بخرقه راسپرده ام که مرا ازبان او بود ... چون ... بود و ... آن زره ... بدست یهودی
وجهه افتاد و در الفصاحت او و سخاوت او بعدا ... که زره ... غایب شده بود ... امیرالمؤمنین
بدید و در اگرفت و گفت این زره ... یهودی گفت این دعوی ... تا ... درد ولیکن ... ان ایام امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه خلیفه بود و گفت ... و ... گواه ... شریح ... آخر رسانیم ... ان کرد
وزان ... شریح نایب ... بود القصه چون پیش شریح رفتند و دعوی ... شریح ... امیرالمؤمنین علی را دید
اگرچه خلیفه تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون ... و با این یهودی کجا بایست امیرالمؤمنین علی همچنان کرد
برابر یهودی ... بایست امیرالمؤمنین علی همچنان ... برابر یهودی بایستاد و گفت که این زره ... دست این یهودی
بحق است شریح گفت بینه اقامت کن علی گفت چه می ... شریح ... گواه بیار امیرالمؤمنین حسن ... را آورد شریح گفت
حسن پسر تو است و قنبر غلام تو حسن گواهی ... شنیدم امیرالمؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی ... گفت زره
بردار ... که ... قابض شد یهودی چون این معامله ... بدید ... ظاهر شد باحق ...
درین محمدی ... در حال اسلام آورد و زره امیرالمؤمنین علی را تسلیم کرد و گفت این حق ... است
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ... بخشید و یک سر اسب هم ... مجلس ... از مریدان بیامد و عرضه داشت کرد که در خانه
... تا ... آمده ام ... مخدوم عرضه دارم ... حکایت
... گفت خیر ... نام کرده ام ... خیر ... نام کرده ام ... از نسبت ... حکایت ... فرمود
خواجه خیر نساج رحمة الله علیه ... شهر ... آمد ... گفت تو بنده ... خواجه خیر نساج ... گفت این سخن را تسلیم کرد
... آن مرد ... باغبانی ... در باغ آمد خواجه خیر نساج سالها
یک انار شیرین بیار خواجه نساج یک انار بیاورد و ... داد ... ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواسته ام
باز خواجه خیر نساج انار دیگر آورد و ... آن انار هم ترش ... خصم باغ گفت من از تو انار شیرین می طلبم تو ...
ترش ... خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است و ترش کدام است او گفت مدتی است تا باغبانی این
... انار شیرین ... خواجه خیر نساج گفت مرا باغبانی ... سپرده ... من انار ... چشم ... خصم باغ
... خواجه خیر نساج ... خیر نام کرده ... چون نساج ...
بوسیدن ... دولت پابوس ...
... ماه رجب سنه ثمان عشر و سبعمائه ... رسول الله ...
... حضرت رسالت ... رسول ...
... حکایت ...
... زنبیل ... حکایت ...

افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر بر سه محل آید اول صبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار انگاه بیان
فرمود که اول صبر از عورت آدمی باید که کسی را اصلا ازان جانب کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد این صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن
واگر آن صبر میسر نشود زن بخواهد و کنیزک بخرد و باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر معاذ الله ازینها بگذرد در خطاها
افتد الصبر علی النار باشد پس صبر بر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سیوم الصبر علی النار والسلام سه شنبه بیست و هفتم ماه
شعبان سنه ثمان عشر و سبعمائة سعادت دست بوس میسر شد حکایت مولانا نور الدین ترک افتاد بنده عرضداشت کرد که بعضی
علما حضرت شما در باب وی چیزی می‌گفته است گفت که وی آواز ارباب سماع را اکثر بود بنده عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری
همچنین نبشته دیده ام که علماء شهر لعنت او را ناصبی و مرجی گفتندی فرمود که او را با علماء شهر بغضی تمام بود و سبب آنکه ایشان را آلوده دنیا
دیدی ایشان هم ازین سبب او را بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناصبیان کیانند فرمود که ناصبی رافضی را
را گویند و مرجی طایفه را گویند که همه از رجا گویند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص است که همه از رحمت
گویند و مرجی غیر خالص هم از رحمت گویند و هم از عذاب ذنب است بعد ازان حکایت مولانا نور ترک فرمود که او را استغنای کرا
بود او را دست کسی نداشته هرچه گفتی بقوت علم گفتی در قوت مجاهده او را همانی بود در آن هر روز یکه مولانا را
برادی وجه معاش او همان بودی بعد ازان حکایت فرمود و چون او بمکه رفت و همانجا ساکن شد مردی از مصر بار آنجا رسید دو من
برنج بر دو برد او بستد و دعا کرد و آنچنان شد که وقتی سلطان رضیه بر وی زری مستقد فرستاده بود بر پیاله بود از زر و آن زر را در کرد چوبی
بدست آن چوبکان زر بیرون می‌کرد و می‌گفت این چیست از پیش من ببرید الغرض چون آن مرد آن دو من برنج در گلیم برد او بستد
در دل گذرانید که این همان بزرگ است در دهلی آن قدر زر رد می‌کرد این ساعت این قدر برنج قبول کند مولانا نور ترک گفت
انچه تو مرا با دهلی قیاس کنی آن روز جوان بودم آن قوت و همت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام و جواب اینجا
عزیز است بعد ازان فرمود که وقتی این بزرگ در هانسی رسید و تذکیر در شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
شنیده ام که من بسیار ذکر شنیده بودم چون او به هانسی رسید تذکیر آغاز کرد تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم و بارها
بریم دامنی میان ملاقات نبود همین که در مسجد آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که مسلمانان صراف سخن رسید بعد ازان تذکیر کرد و بعد
گرد که هم بادشاهی را نکرده بود بعد ازان حکایت تعویذ نبشتن و دردادن تعویذ در افتاد فرمود که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلق از من تعویذ می‌طلبند فرمان چیست بخدمت
بدین شیخ قطب الدین فرمود بدست تست و نه بدست من تعویذ نام خدا است و کلام خدای می‌نویس و بده بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بود که اجازت تعویذ بستدن شیخ الطلسم بفرصتی صالح تا وقتی شیخ بدر الدین اسحاق که تعویذ
می‌نوشتی حاضر نبود و خلق بجهت تعویذ بیرون آمده بود مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ می‌نبشتم تا خلق
انبوه شد گفت مرا بجهت خلق بیشتر شد و در میان شیخ مرا گفت کسی من کن فرمود ملول شده من گفتم که وقت شیخ خاطر

هست بعد ازان گفت من ترا اجازت دادم که تعویذ نویسی و بدهی بعد ازان فرمود سماع هست بزرگان همه کاری او از الله
اعلم ابو شکور [illegible] یازدهم ماه رمضان جمعیت مبارک هست [illegible] و بدولت بوسه رسیده و شد از اینده و گلاب [illegible] که می آمد
برجستم [illegible] یکی آمده [illegible] و چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی [illegible] بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین [illegible] که بر پیش آید چیزی می آورد [illegible] بیاید و چیزی نیاورد [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] شیخ [illegible] باز می گشتند
[illegible] تفرقه شدندی تا چیزی [illegible] باز گشتندی انگاه فرمود که
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] داشت از بامداد تا وقت [illegible]
[illegible] در میان [illegible] اسراف کدام هست و حد اسراف چیست
بودی [illegible] ولیعد از [illegible] تا شب [illegible] اسراف [illegible] همه عالم و دنیا اسراف
[illegible] اسراف هست اگر [illegible] اسراف [illegible] رضا [illegible] همه عالم [illegible]
باشد انگاه فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه اتفاقی عظیم داشت [illegible] و این حدیث [illegible] خیر فی الاسراف
[illegible] ابو الخیر [illegible] از [illegible] سخن [illegible] فرمود که [illegible] مختلف [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] گفت [illegible]
باشد و بندگان [illegible] انگاه از غلام پرسید که همت تو چیست گفت همت من [illegible]
[illegible] همت [illegible] دنیا [illegible] از هر [illegible] قسم این همت [illegible] باشد [illegible]
انگاه فرمود [illegible] که دنیا باید [illegible] همت [illegible]
و اگر [illegible] صبر کند و خوش باشد [illegible] صدقه فطر [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] خارج انچه [illegible] ازو پوشش و اسپ و انچه بدان احتیاج هست آن [illegible]
[illegible] باشد بیاید [illegible] باشد در [illegible] صورت حکمی [illegible] انگاه فرمود که [illegible]
[illegible] و انچه [illegible] حدیث [illegible] که صیام ماه رمضان موقوف هست بصدقه فطر
[illegible] گفت [illegible] صدقه فطر [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] در مجلسی [illegible] و انچه در دیوگیر [illegible]
[illegible] جانب شهر باز گشتن [illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] دختر [illegible] ایشان [illegible] سوخت [illegible]
[illegible] بعد ازان آن دختر [illegible] ایشان را
بایشان باز دادم بنده انچنین کاری کردم تا مخدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی

وگفت نیکو کردی انگاه بنده عرضداشت کرد که در انچه بنده آن کنیزک بخیه بدو تسلیم کرد مسک این نقل از قبل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است که خواجه ذکر الله بالخیر فرمود آری همچنان بود کنیزک زال نو برده داشت در مبدا اوان سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک ار داس میکرد و میگریست مولانا پرسید چرا میگریی گفت پسر در موش کاهیر گذاشته ام و در جبه ادمی آیم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نماز گاه برم از انجا راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد او را بسر راه کاهیر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول علیه السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر آغاز کرد رسول علیه السلام چون اوصاف پدر او بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که هر طاعتی که بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه که اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارها بران بنده در پناه آن ساخته شود انگاه فرمود و تمثیل سعادت را کلید ها ساخت نتوان دانست که کدام کلید گشاده شود پس تمسک بهمه کلید ها می باید کرد که اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود و اگر ازان نشود بدان دیگر شود * شنبه بیست و سیوم ماه رمضان عمت میامنه سنه المذکور بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد فرمود احتیاط اشتر است الفقیر که دل انکس بیار آید بعضی چند کام اشمرده میکرد بعضی سه غلطید این الشمار راست نیاید انگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این معنی بمکان تعلق ندارد بزبان تعلق دارد یعنی انکه چند کام شمرده میکرده معتبر نیست اعتبار آنست آن زمانیکه دل او بیار آید بنده باشد انگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل البول بوده باشد یا رعاف دایم یا علتی بر مثل آن چه کند که عورتی بحضرت رسالت آمد علیه السلام احوال خود باز گفت که آن عورت را دایم خون روان می باشد چه تدبیر سازم رسول علیه السلام فرمود که هر وقت هر نمازی را وضو بساز اگرچه خون بر حصیر روان شود باری سخن در نماز افتاد و حضوری که می باشد بنده عرضه کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی هر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود دیده ام در پیش کرده بود من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده میرفت و این بیت میگفت * مصراع * از بهر تو میرم از برای تو زیم * انگاه حکایت نقل افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت الله غالب شب نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند ار گفت یکبار دیگر بگذارم که و اند چه شود چون [illegible] باز نماز خفتن بگذارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید من نماز خفتن گذارده ام گفتند که دو بار گذارده فرمود که یکبار دیگر گذارم که و اند چه شود انگاه سیوم بار بگذارد بعد ازان بجوار رحمت حق پیوست قدس الله سره العزیز * شنبه بیستم ماه ذوالقعده سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در باب اصحاب شغل افتاد و مردان جاگیر شیر بلفظ مبارک راند که درستند شغلها و تعلق بجا گرچه کم می باشد آن سلامتی باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دیوانی بود و بکار تطرز

که در اوایل حال پیشتر خود را پادشاه ساخته القصه ایشان [illegible] بود و از زمره خدمت او بود و گاه در صحبت شیخ بود و شنیده
بود و صحبتی [illegible] گفت ای حمید تو پیش ایشان چه می ایستی این گفت و غایب شد این خواجه حمید حیران شد که این چه بود
بار دیگر هم پیش ایشان ایستاده بود و باز آن صورت را دید که میگفت ای حمید تو پیش این چرا می ایستی حمید متحیر شد تا کرت سیوم
آن صورت را دید و همین گفت ای خواجه حمید تو پیش ایشان چرا می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم من را اکرام او
مرا واجب است و هم من نوکر او ایستم آن صورت گفت [illegible] تو خبر داری او بنده [illegible] او فاسق این گفت و
شد خواجه حمید [illegible] [illegible] گفت اگر [illegible] [illegible] آخر رسانید که من [illegible]
خواهم کرد [illegible] گفت این سخن [illegible] [illegible] شد خواجه حمید گفت [illegible] خواهم بود مرا باز [illegible] تو چه [illegible]
[illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] که در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که در این [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این بیت بر زبان مبارک [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن
[illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] آورده من او را دیدم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] [illegible]
رو [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] خواجه حمید [illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده خدمت شیخ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این بیت بر زبان مبارک
فرمود بیت [illegible] [illegible] [illegible] در دکان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] و بیعت [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] بیعت کردم [illegible] باز گشتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیدم که من [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۱۲ [illegible] [illegible] [illegible]

پادشاه همایون [illegible] ۹۱۲

هلاک نمی شد گفتم حجرهٔ خواجه همین جا بود که بخواهم مرد هر چه هست میشود که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام من هرگز
این نخورم این بگفتم واز انجا گذشتم چون قدری برفتم باب رسیدم الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حمید الدین
صوفی السوالی سوالی رحمة الله علیه مرید شیخ معین الدین بود و هم خرقهٔ شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون او تا نیشابور خرقه یافت
حرفا و خرما پیشینه براو آمدند که بیا تا برسران ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز ایمعنی نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید گفت
هرگز این معنی نشود ایشان باز غلو کردند خواجه حمید گفت بروید و گوشه بنشینید این ازار بند خود را من چنان محکم بسته ام
که فردا قیامت پیش حوران بهشت هم نکشایم شنبه یازدهم ذو الحجه سنه ثمان عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد بنده عرضداشت
سیزدهم ایام افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال روزه ایام بیض چه شود فرمود که تا شانزدهم روزه باید داشت
انگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم روزه ایام بیض میداشتند اما درین ماه
باتفاق تا شانزدهم باید داشت درین میان طعام پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث
است فرمود آری آن چنان بود که وقتی صحابه طعامی موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد
یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الخبز منی هر کسی همچنین میگفتند رسول علیه السلام گفت الارز منی والله اعلم دوشنبه بیستم
ماه ذی الحجه سنه ثمان عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل آمد طعام آورده بودند چون بصرف رسید طشت و آفتابه آوردند
انزمان تبسم فرمودند و گفتند در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می آرند ابو الیاس گویند یعنی ابو سعید زیرا که
بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد انگاه بطریق طیبت فرمودند که در هندوستان گویا ابو الیاس مقبول است بعد ازان هیچ
طعامی نیارند بعد ازان فرمود که در عرب مشهور چنان شد ازان طشت و آفتابه باز پیش را ابو الیاس گویند انگاه فرمود
که این را اینجا ابو الیاس گویند و آنجا ابو الفتح دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف دستبوس میسر شد
سخن در طعام افتاد فرمود که حدیث رسول است علیه السلام طعامی که بخورند ازان متقی بخورند و کسی که طعام می دهند
او هم متقی باشد انگاه فرمود که طعام متقی خوردن هرگونه که هست چه توان خورد اما متقی دادن دشواری دارد زیرا که
مهمان می آید مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر یافته ام در مشارق و آن
این است [illegible] هر که هست خواه او را شناسد خواه نه شناسد سلام بگوید هر که پیش آید خواه او را شناسد
خواه نشناسد انگاه حکایت حضرت ابراهیم فرمود صلوات الله علیه و سلامه که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد فرمان آمد ای ابراهیم او را جان دادیم تو نان
نمی توانی داد انگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی
بنشستی غلامان پیش در بایستادندی آینده و رونده هر که بیامدی او را در وقت افطار کردی بعد ازان حکایت
فرمود که پیش ازین من شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین زکریا آمدند رحمة الله علیه دران میان سعید نام
و عالی گوهری و متعلمان بودند مجلس خوش بود طعامی پیش آوردند همه برغبت درآمدند مردی بود در جوار من

او را شربت بیاد و گفتند می او در آمد و طعام خوردن مشغول شد و آن شربت بیاد و عجیب بود چون او در آمد و طعام خوردن
گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست از طعام کشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون
رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند الحال دریافتم سبب تعجب گفتند
سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت عجیب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است
که با عجیب طعام نخورند [illegible] استشکالات [illegible] غایت در غیبان چند مرتبه داشت که [illegible] سعید قریشی [illegible] آخر با دیده
[illegible] بود [illegible] که من او را دیده بودم [illegible] الحال [illegible] فرمود که [illegible] آن از شومت غایت [illegible]
بود که [illegible] استدلال شد [illegible] شب معراج در افتاد عزیزی حاضر بود عرضه داشت که معراج بر چه نوع بود خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که [illegible] بیت المقدس اسرا بود و از بیت المقدس تا فلک [illegible] معراج بود و از فلک [illegible] قاب قوسین
اعراج بود و باز [illegible] گفت [illegible] قالب [illegible] روح [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر
آن [illegible] مبارک [illegible] مصراع [illegible] خیر الاشغال عن الخیر [illegible] تحقیق حال [illegible]
فرمود که [illegible] تمام فرمود و گفت که یکی را [illegible]
در شب [illegible] فی غیض اللیل [illegible]
[illegible] خیر الاشغال عن الخیر و دو شنبه [illegible] محرم سنه [illegible] عشر و سبعمائه [illegible]
[illegible] مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی شهر خفته اند [illegible] عرضه داشت
[illegible] زیارت بزرگان [illegible] اسامی ایشان [illegible] والد بزرگوار مخدوم
مولانا [illegible] مولانا سراج الدین [illegible] مولانا خواجه شاهی [illegible] خواجه عزیز [illegible]
خواجه [illegible] قاضی جمال ملتانی [illegible] اسامی این عزیزان [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر [illegible]
را [illegible] نام [illegible] تا چون ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگ در شبی خواب [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] چون بیدار شد بر فور [illegible]
[illegible] شده و بگفت [illegible] وفات یافت [illegible] بدان مقام دفن کردند [illegible]
[illegible] ششم ماه محرم سنه تسع و عشر و سبعمائه [illegible] دولت [illegible] فضیلت [illegible]
الصیام [illegible] فرمود که [illegible]
این فرحت [illegible] تمام [illegible] چون تمام کند او را فرحت آید [illegible] طاعت [illegible] تمام شده امیدوار نعمت
رویت شدم بعد از آن فرمود که [illegible] چون هزار روز و نعمت دیدار [illegible]
با تمام صوم [illegible] آن نعمت [illegible] ذکر الصوم [illegible]

گفت که این حدیث هم شنیده ام [illegible] که الصبر [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت الحمد لله که یاد گرفت بعد از آن
سخن از انتقال کرد و فرمود که این معنی الهام آمده است از نسبت روزه سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بعضی جنس آمده است
چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که اصبروا والصابروا [illegible] اقتلوا القاتل بعد از آن فرمود که این جهد
را نشانی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی تیغ کشیده و دنبال مردی گرفته بود آن مرد از پیش آن مرد
تیغ کشیده میگریخت یکی بیامد آن مرد گریخته را گرفت و بایستاد تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را بزد که [illegible] گفت این خبر
بر رسول علیه السلام رسانیدند در حال که آن مرد که آن گریخته را گرفت بایستانید هیچ نرسید و آن کشنده را کشید این حکم اندر
عبارت فرمود که اصبروا والصابروا واقتلوا القاتل یعنی همین سخن در آن افتاد که رسول علیه السلام بسیار جا وعده فرموده است که هر که
چنین کاری کند فردا با من در بهشت یکجا باشد و در بیان این حدیث اشارت بدو انگشت کرد انگشت شهادت و انگشت
وسطی فرمود که با همین خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت هم بر نسبت است که مرا و او را یکجا باشیم همچنین که این دو انگشت
یکجا است این بشارت در درجه است یعنی که همچنین درجه که مرا باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق [illegible]
سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه السلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود [illegible] ختم الله بالخیر [illegible]
[illegible] سخن در معصیت و توبه افتاد فرمود که [illegible] عبد الله انصاری [illegible]
مناجات [illegible] در اول با توبه در آخر [illegible] سخن در توبه [illegible] افتاد فرمود که
آنست که [illegible] تائب [illegible] گفته اند بعضی گفته اند که متقی [illegible]
هر دو برابر اند بعضی گفته اند که تائب فاضلتر از متقی زیرا که این که تائب شده است ذوق معصیت گرفته است آنکه
ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوق نگرفته باشد بعضی گفته اند متقی فاضلتر از تائب
در صحت این قول حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر از تائب و دیگری گفت
که تائب فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان [illegible] ایشان هر دو پیش پیغامبر آن عهد آمدند و این حکم [illegible]
پیغامبر آن عهد گفت که من از خود حکم نتوانم کرد [illegible] خواهم بود تا چه فرمان رسد هم در میان بران پیغامبر
رسید که آن هر دو تن را بازگردان و بگو شما هر دو امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آیید هر که از [illegible]
شما آید حکم اوست [illegible] این هر دو تن [illegible] روز دیگر هر دو تن از خانه بیرون آمدند [illegible] پیش [illegible]
از [illegible] گفتند خواجه ما را مشکلی شده تو حل کن او گفت چه مشکل شده است ایشان گفتند که ما را می باید معلوم شود
که آنکس که هیچ وقتی معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه او معصیت کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من
جولاهه ام [illegible] نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر میدانم که جامه که من می بافم در آن تار بسیار می باشد بعضی
تار که [illegible] گسسته [illegible] باز [illegible] کنم نزدیک من تاری که ناگسسته باشد بهتر از تاری که گسسته باشد و باز پیوند کنم ایشان هر دو

بازگشتند بخدمت آن پیغمبر آمدند صورت حال باز گفتند آن پیغامبر گفت [illegible] ترک دنیا در افتاد و معزز
شدند خلق بر وی [illegible] حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عیسی گفت علیه السلام [illegible] اگر چیزی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی گفت علیه السلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] است [illegible] شخصی [illegible] کسب بار افاقه
[illegible] باشد [illegible] شخصی [illegible] در افتاد و صحبت ایشان [illegible] بعد از آن حکایت
فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد از شیخ [illegible]
[illegible] گفت آن شیخ [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین [illegible] العزیز
چون این [illegible] فرمود که این [illegible] گفت که اگر آن شیخ [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سخن [illegible] افتاد [illegible] کسی [illegible]
حکایت فرمود که سلطان شمس الدین [illegible] دروازه آنجا [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان شمس الدین [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] خواسته [illegible]
این [illegible] حکایت دیگر از سلطان شمس الدین
فرمود که [illegible] شیخ [illegible] گفت این را
چه گویند گفت این [illegible] گویند سلطان فرمود این [illegible] گفت [illegible] این نام
[illegible] بعد از آن هم حکایت فرمود که او خدمت شیخ اوحد الدین کرمانی و خدمت شیخ شهاب الدین
[illegible] شخصی [illegible] ترک دنیا افتاد
فرمود [illegible] انجا
فرمود که اگر کسی [illegible] ترک شود [illegible] باشد [illegible] که در آن صورت
مستور باشد تا ترک شود [illegible] بعد از آن نسبت ترک دنیا حکایت شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز [illegible] تا وقت نقل
[illegible] تمام [illegible]
فرمود [illegible] ماه ربیع الاول [illegible]

آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن عشقی بود فرمود که سلطان شمس الدین را بار داده
بود ناصر شاعر شعری ادا کرد مطلع آن شعر این بود بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و سیل ز کفت زنهار خواسته
سلطان در اثنای این شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول شده بود در میان ناصر چند بیتی خوانده بود باز سلطان بشنیدن
آن میل کرد و ناصر را گفت بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته + تیغ تو مال و سیل ز کفت زنهار خواسته و هم از اینجا
باز بخوان غرض آنکه زهی حافظه قوی داشت که با چندین اشتغال آن یک مطلع شعر یاد مانده بود بعد از آن از عقیده خوب او
حکایت فرمود که شبها بیدار بودی و چون از خواب بیدار شدی وضو ساختی دوگانه بگذاردی و باز در خواب شدی هیچکس را
بیدار نکردی چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاد فرمود ۶۱۹
که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز پرسید که مرد که روزه میدارد و سحر نخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین تبریزی
فرمود که سحر هم بخورد که چاشت هم شام هم میباید که قوتی که بدان حاصل شود در طاعت خدای صرف کند و معصیت نیارد
بند و بر موافق این آیت یاد کرد که کلوا من الطیبات خواجه ذکره الله فرمود کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از نسبت این
طیبات بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند ایها ازکی طعاما مقصود از این چه بود فرمود که طعامی خواستند
که طبایع بدان مایل باشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی مقصود از آن طعام برنج بوده است والله اعلم چهارشنبه
چهاردهم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت پایبوس دست آمد سخن در بزرگانی افتاد که پیوسته بخدای
یاد حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق اشتغالی
باشد اگر تو ما را بدعا یاد کنی نیکو باشد آن درویش جواب داد که وای بر آن وقتی که مرا از تو یاد آید در میان حکایت
خواجه عزیز کرکی افتاد که در بداون بود در بزرگی او مبالغت بسیار فرمود بنده عرضداشت کرد تا این چنین میگویند
که او گنجشکان زنده فرو می برد و باز ساعتی دیگر همچنان زنده از حلق بیرون کشیدی و بپرانیدی
بندگی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ندیده ام و لیکن شنیده ام آنگاه فرمود که همچنین هم میگویند که شبها در تنور گرم
در تنور گرم میرفتی و بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال فیروزی فروش بوده است از عملهای
که عورتان پوشند سفر و ختی و در آن وقت هم مشغول بوده گر والی کرک او را برنجانید و حبس کرد بعد از آن والی را گفتند
که این جوان همان است و مشغول گفت او را خلاص میباید چون برو آمدند و گفتند که ترا والی ترا خلاص فرمود بیرون آی
گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان بر نیندازم القصه آن والی را بکتی سختی رسید آنگاه او از آن محبس بیرون آمد
آدینه بیست و سیوم ماه جمادی الاولی سنه تسع عشر و سبعمائه بدولت پایبوس سعادت شد سخن در سفر حج و زیارت
خانه کعبه افتاد فرمود که مردمان که بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و پیش در یاد آن می باشند
و آن نیکو نیست یکی از حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت میشود بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه

خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در اجودهن مذکری خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را سخن او در [illegible]
وی [illegible] رفت چون باز آمد آن ذوق و راحت در سخن او نمانده بود [illegible]
[illegible] شوق [illegible] که مراد [illegible] از وقت [illegible]
بنیم او جمادی الآخری سنه تسع عشر و سبعمائه دولت دستبوس حاصل شد سخن در آداب پیر و مرید افتاد [illegible]
[illegible] حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود [illegible] پیش آورد پیر قبول
نکرد آن مرید او را سوال کرد که چرا پیر خدمت مرید رد کند پیر جواب داد که چنانچه پیر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج مرید
باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج مرید باشد بعد ازین سخن در آن افتاد مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین
می نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من خواستم که منع کنم ازین سر بر زمین نهادن اما چون پیش شیخ من همچنین می کردند
منع کرده نشد [illegible] ارادت آورده اند و بیعت کرده اند این ارادت
و بیعت عبارت [illegible] از عشق و محبت پیر [illegible] عشق و محبت آمد [illegible] سر بر زمین نهادن [illegible] باشد خواجه
ذکره الله بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنوده ام از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله
علیه در راهی [illegible] پیش آمد [illegible] شیخ ابو سعید شیخ فرمود که فروتر مرید [illegible] شیخ
شیخ فرمود فروتر [illegible] فروتر [illegible] انگاه شیخ فرمود که
درین [illegible] تو بالاتر میشدی حکایت
[illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ایشان را خلافت فرموده بود در لفظ مبارک راند که یکی
از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی او از جانب سیستان بود او را [illegible] دستار و اجازت بیعت
داد آن [illegible] بود که [illegible] ملتان [illegible] عارف بر آن ملک امامت داشت [illegible]
دیگر [illegible] صد تنکه بدست آن عارف داد و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
فرستاد [illegible] پنجاه تنکه [illegible] نگاه داشت و پنجاه تنکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز آورد شیخ تبسم فرمود و گفت قسمت برادرانه کرده این عارف شرمنده شد
و بر فور آن پنجاه تنکه بخدمت شیخ آورد و عذر بسیار کرد و ارادت و التماس نمود
شیخ الاسلام دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان چنان [illegible] شد
[illegible] حاصل تمام کرد تا آخر الامر شیخ او را اجازت بیعت داد [illegible]

سیوم شوال از سنه دو عشرین و سبعمائة در رجب سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد سخن در باب بنا
افتاد و اهل عمارت و خانقاه که خود را چیزی می سازند فرمود که عائشه پرسید رضی الله عنها که مرد کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نکو داند بعد از آن بر معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود در وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله عنه در مجمع یکجا آمدند از آن جمع یکی با آواز بلند گفت بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین
مردمان هم درین فرزدق شاعر روی سوی حسن بصری کرد و گفت شنیدی که چه میگوید خواجه حسن بصری گفت
چه معلوم است که بهترین مردمان کیست این را خداوند داند فرزدق شاعر گفت بهترین مردمان تویی و بدترین مردمان
منم چون فرزدق شاعر وفات یافت او را در خواب دیدند و احوال پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش آن
قضا بردند من ترسیدم گفتم از فرمان رسید که ما ترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانسته بنده را
سخنی در دل بود آن روز عرضه داشت کرد و آن این بود که گوری را آزرده می باشد چون خراب شود و باز عمارت کردن
آمده است فرمود که خیر هر چه خراب شود پیش عمارت نباید کرد هر چه اندر این بیشتر امید رحمت بیشتر ازینجا حکایت
در میان افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن بزرگ
بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب کعبه رفته بود بدین نیت که اگر قضا رسد … در کعبه دفن
هم آنجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید و باز در بداؤن آمد او را گفتند تو بر آن نیت
رفته بودی چون اینجا آمدی آنجا دفن کنند گفت آری ولی شبی من در خواب دیدم که جنازه ها از اطراف می آرند
و مردگانی که بر آن جنازه ها بود ایشان را در جوار کعبه دفن میکردند و بعضی مردمان که در کعبه مدفون اند
ایشان را از آنجا بر می داشتند می بردند من پرسیدم که این چه حال است گفتند ملائکه اند که اهلیت این موضع داشتند اگرچه
در دیگر جا وفات یافته اند ایشان را بر این جا می آریم و ملائکه که شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را
است که با طراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون مرا این سخن تحقیق شد باز در بداؤن آمدم تا اگر لائق آن
موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد ان شاء الله تعالی تمام شد دیباچهٔ چهارم از کتاب فوائد الفواد بعون الله و حسن
توفیقه … ختم شد این صحف صدق و صفا + که از وجه حسن آمده است طرب + در شنبه دوم از ماه … سال هفتصد
نوزده تاریخ عرب + از ابتدا باز که این کلمات را ثبت کرده شد تا امروز که نهایت رسیده است راست …
سال … دوازده سال که بتوبه دوازده ماه است در نظر صوفیان … داشته امید که … 12
بمهر مهر ایمان … کامل … آید ان شاء الله العزیز والله اعلم بالصواب تمام شد دیباچه چهارم

دیباچه پنجم

از کتاب مستطاب فوائد الفواد انفاس ملک المشائخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنا بی عد حضرت صمدیت را که از فیض فضل او در سالکان مسالک عقد عقاید نظامی یافت بوجود
صاحب المکارم و الجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم نظام الحق
والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین [illegible] که این را دست ختم النبیین [illegible] انشد جزوی [illegible] کس ختم المشایخ [illegible] مجموع
بنده حسن علا سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته
الهام غیرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان فوایدی جمع کرد و آمد پیش از این چهار جلد تمام شده
نبشته دوازده سال مشتمل بر جزوها در دیباچه اکنون این جلد پنجم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات کمال صفات
خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت کمینه حیاتی که هست عوام و خواص سیراب گرداناد امید که
جرعه ازین جام جان بخش این معنی کر روح ارواح [illegible] گوینده و شنونده و نویسنده برساناد و ایشان [illegible]
یکشنبه [illegible] ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود و خواست تا عرض ۷۱۹
بازخواند [illegible] که من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته [illegible] امیدوار [illegible] حدیثی هست [illegible] محبت علما را گناه
[illegible] نوشته نشود فرمود که صدق محبت متابعت است [illegible] محبت از ایشان است هر آینه متابعت ایشان
کند و از نامتابعت دور باشد چون این چنین شود هر آینه گناه [illegible] فرمود که تا محبت حق در دل غالب باشد
[illegible] آن معصیت است [illegible] فرمود [illegible] چون محبت در دل [illegible] معصیت [illegible] فرمود
توبه و انابت در حالت جوانی نیکو بود [illegible] پیری [illegible] که قوت [illegible] تایب شود آنگاه این دو بیت بزبان مبارک راند
بیت چون پیر شدی [illegible] ناکام آئی [illegible] ای سر حرف خویش ناکام آئی [illegible] سازی خود را از تیره [illegible] معشوق
[illegible] بعد از آن فرمود که حقتعالی بندهٔ خود را از جوانی خواهد [illegible] سید [illegible]
دانشمندی [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من بخانه [illegible] که ارادت آورده ام
باعث آن [illegible] بود که من وقتی در افغانپور [illegible] کنار آب وقت نماز شام رسیدم من بنماز مشغول
شدم صورت مبارک شما را معاینه دیدم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد پیش از آن بنده را محبت [illegible] نبود
است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز از هوش بشوم و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام
گذاردم با دل خود گفتم که مرا بخدمت مخدوم میباید رفت و باید پیوست آنگاه در خدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن برود و بیعت
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز تایب شود در اثنای راه منظری [illegible] پریشان [illegible] همراه شد و آن منظر [illegible]
می بود که با آن مرد تعلق سازد آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان زن میل نکرد تا در منزلی از منازل

چنان افتاده که آن مرد و آن مطربه هر دو یکجا گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان
ایشان حجابی و مانعی نبود مگر در خیال اندک مایه دل آن مرد میل کرد تا سخنی گفت یا دستی بجانب او دراز کرد در آن حال
مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی او زد و گفت بخدمت فلان کس میروی بر نیت توبه این چه نیت است آن مرد بر فور متنبه
شد و پیش بجانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن
با او این گفت که خدای تعالی ترا آن روز قوی نگهداشت الحق این سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت علیه السلام
افتاد فرمود که یاری بود از صحابه همراه او گوسپندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد
و حکایت خود باز گفت پیغامبر علیه السلام ایشان را که آن گوسپند خریده بودند گفت یاری که آن گوسپند فروخته
است پشیمان شده است شما ازو بستانید یار را لغیم اما بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام صورت آن حال بدین
عبارت فرمود نعیم نعیم و نعم نعیم فرموده الیه یعنی چهار نصیحت تحسین بر فصاحت بیان کرد نعیم فرمود شما خریده اید
بیع یعنی شرا و شرا است یعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع عشر و سبعمائة لشکر دست ابرار
رسیده بود ایام زمستان بود از حال او اطراف و تشویش استطلاع میفرمود در عرضه افتاد که ایشان که سبب
ملاعین نخواسته بود این ساعت کمتر است از نسبت آن حکایت فرمود شیرخان والی اچه و ملتان بود و بر
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت بارها شیخ الاسلام در معنی او این
دو مصراع گفتی ؎ افسوس که از حال منت نیست خبر ؛ آنگه خبرت شود که افسوس خوری ؛ بعد از آن نیز
که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران در آن دیار رسیدند
گشتی حکایت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا افتاد در بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی بود از
بخارا آمده بود و با فور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته
و مجتهد شیخ گفت با دو با هم آمده یکی دنباله دستار و دوم چندان دانشمندی بر فور بخدمت شیخ متحلق
شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین قوی نفس گیرایی داشت دیگر فرمود متعبدی بود در ملتان
او را شیخ سلیمان میگفتند ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بر او رفت او را گفت که چنین
دوگانه بگذار و بگو تا چگونه میگذاری آن مرد برخاست دوگانه بگذارد دیگر دو قدم چنانچه آمده است نهاد فرجه
بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت که این مقدار فرجه بگذار از این بیشتر و کمتر مگذار باز آن مرد نماز
آغاز کرد قدم همچنان نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را فرمود الغرض هر چند که او را می گفت که پای همچنین منه
نتوانست شیخ فرمود برو در راحه ساکن بشو و در راحه رفت الحق سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه
فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد بدست شیخ صدر الدین علیه الرحمة داد و گفت که این نامه را کی بگردی

داده است و گفته که این را خدمت شیخ بهاء الدین برسانی شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شد برفت
و این بیت را جهت شیخ بهاء الدین باز شیخ چون این نامه را بخواند فرمود اینجاست و آن شب ... شیخ ... فرمود که چه
خوش بود آن عهد که این شیخان بزرگوار در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حمویه
شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین ... حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود ... همچنین ... چون ...
گفت ... در خواب شدی ... آن شب ... بیداری ...
... همچنین گذشت ... فرمود که ... همچنین ...
... حکایت می گفتی
... خوش شدی گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید ... بیاید و چیزی بگفتی ... حال
شیخ ... بوده است ... حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که مشعلی سوزان
... چون ... در خواب ... گفت ... بزرگ گفت ...
از بخارا ... نزدیک شیخ سیف الدین ... بعد از آن شیخ سیف الدین ... در خواب دید که او را
... شیخ سیف الدین ... این خواب ... از آن ...
... ایمان ... کردن
از آن ... بعد از آن ... شیخ کرد ... پیری ... خواب
گفت ... بعد از آن ... فرمود رحمة الله علیه ...
... خدمت ... خواجه ذکره الله بالخیر
... فرمود که ... ذکره الله بالخیر ... بعد از آن فرمود که بسیار
کس ... حکایت فرمود یکی از پیران
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ... نظام الدین ... شیخ ... او را دست ...
بود ... شیخ ... دست ...
الغرض آن ... بعد از چند روز ... شیخ الاسلام ...
... نظام الدین ... شیخ فرمود که کدام کس گفت ... شیخ فرمود
که ... گفت که ... نظام الدین ... شیخ فرمود ... گفت که ...
شیخ ... گفت که ... نظام الدین ... شیخ فرمود ...
الغرض ... شیخ ...

شیخ بهاءالدین زکریا فرمود علیه الرحمة والغفران که یکی بخدمت او آمد و سلام بکی عرضداشت شیخ بهاءالدین رسید
که کدام کس ست ان آینده تعریف کرد شیخ بجانب او روان آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاءالدین گفت
چنین گفتن چه حاجت ست او مرا وقتی دیده است آن مرد گفت آری او بنده شماست شیخ گفت تمام شد بعد
ازان حکایت شیخ بهاءالدین فرمود که اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم میکردند که بها
بسیار کردی و سیم در دامن ایشان ریختی انگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از شیخ توقع کرد شیخ فرمود
انبارهای او را بدهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون کشند در میان غله سبوئی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند والی
گفت شیخ ما را غله فرموده است این نقره نفرموده است این را بخدمت شیخ ما باز باید برد چون این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد
که زکریا ازین حال معلوم بود ترا با این غله آن نقره بهم داده ام بعد ازان سخن در ترک دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه
السلام بر سر خفته ای رسید او را از خواب بیدار کرد و گفت که برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادت کرده ام که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه
السلام گفت چه عبادت کرده گفت ترکت الدنیا باهلها انگاه فرمود که من رضی عن الله تعالی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل
گفت هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیز نماند لا درهما و لا دینارا فلیس فی الجنة اغنی منه سه شنبه بست چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت
پایبوس میسر آمد سخن در تورات قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی دیده ام جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیت واذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ملکا کبیرا ای خوانده دوم درین آیت که لقد جاءکم رسول من انفسکم این امام من انفَسکم خوانده اند
و این النفس الفضل النفس است بعد ازان حکایت دران افتاد که وردی طاعتی که از متعبدی فوت شود گوئی آن برابر مرگ است انگاه
فرمود که لشکری بخدمت شیخ بهاءالدین آمد و گفت که من امشب چنین خوابی دیده ام شیخ فرمود که فنا ترا نزدیک آمده است توبه بکوید
چون او برخاست صوفی از خانقاه ایشان بیامد و هم همان خواب دیده بود چون خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد خود
لشکری است شاید که بجنگی کشته شود این صوفی سلامت است هیچ علامتی ندارد این را چگویم هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری
کشته شد و الصوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بنگر که فوت نماز او را برابر مرگ
داشته بود بعد ازان سخن در [illegible] افتاد فرمود که چیزی ترجمه ورد میکنند اگر سبب حتمی فوت شود وقتی خوانده نشود آنرا
در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی ورد نکنند انچه میسر شود بخوانند درین صورت انکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب
علتی وردی که فوت شود ازان او بنویسند اما انکه او ورد معین ندارد ازان او چه نویسند درین میان در فضیلت مسبعات عشر
فرمود انگاه گفت مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد طایفه رهزنان برخاستند تا او را هلاک
کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد را از ان طایفه خلاص دادند این از ایشان
پرسید شما کیانید گفتند که مسبعات عشریم ما آن ده دعاایم که هر روز هفت بار میخوانی آن مرد گفت اگر سر برهنه چرا گفتند ازانکه ما سر بسم
الله الرحمن الرحیم نیکوئی دریخال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند که فرمود بر سر سوره انگاه فرمود که قاضی کمال الدین

جعفری که حاکم بد اوان بود او را او را دل بسیار کوفت با چندان شغل قضا و کارها دیگر قران هم بسیار خوانده الغرض چون بر بستر
ازان نحواندیها بازار وی رسیده که چه حالست گفت بر مسبعات عشر نسنیده کرده ام که جامع او را دست بعد ازان فرمود که
ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلان بود او در کعبه مهتر خضر را دریافت و از وی بخشش طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بخشید
و گفت من این از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم روایت میکنم چهار شنبه بست و هشتم ماه شوال سنه مذکور
بدولت پایبوس رسیده شد سخن دران افتاد هر رنج و مشقت که برین کس میرسد ببایدکه بداند که از کجاست گوی خیرست این
کس دران باشد که بدان مشقت متنبه شود و انکس که بر سر الطالب باشد او را هیچ نکوهی نرسد که او را ازان باز آرد که ان رنج لان
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند آنگاه درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه بود و بزرگوار من از وی شنیدم که
او میگفت اگر خاری در پای من بخلد من بدانم که از کجاست آنگاه فرمود که چون عائشه را رضی الله عنها آن اتهام کردند
و ان حکایت دور دراز است القصه عائشه بعد ازان در مناجات می گفتی الهی من میدانم که این اتهام بر من از کجاست
ازان معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میلی محبت جانب من داشت این قدر زحمت بر من ازان جهت
درمیان عزیزی بر رسید و قدری گل آورد از نسبت آن فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلث
الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است رضی الله عنها زیرا که از حرم
دیگر میل رسول علیه السلام جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله عنها
ان ساعت که او در نماز بود و بعد ازان فرمود که بعضی گویند که مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که خلفا را شنیده من
چون امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهم بر رفیق رسول علیه السلام سه کان چیز
گفتند که دوست میداریم آنگاه فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و او نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را
دوست میدارم و آن انست که شاب تایب و عین باکی و قلب خاشع بعد ازین سخن دران افتاد که خلق پیش بزرگان سلام عجمی
و خدمتی که می آرند چه بهتر درین میان حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز کارد
خدمتی آورد شیخ آن کارد بدید و باز داد و گفت بر من کارد میارید سوزن آرید کارد آلت قطع است و سوزن آلت
وصل بعد ازین سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب میکنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را عیب و طعن میکند اول باید که ببیند
که آن عیب در من هست یا نه اگر عیب در وی باشد او را شرم بیاید که بعضی خود مبتلا باشد دیگران را بدان عیب طعن کند و نیز اگر
کسی را عیب نباشد که آن دیگری را هست شکر آنکه خدای عز و جل او را ازان عیب نگاه داشته است دیگران را بدان عیب طعن
نشاید کرد بعد ازین سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت درین وقت حکم شده است که خدمت مخدوم هر وقت که باید سماع بشنود
و را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چیزی که حرامست بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود
آمدیم در مسئله مختلف مثلا همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد و با دف و شبابه بر خلاف علما
ما رحمه الله اکنون درین اختلاف بر هرچه حکم حاکم کرد حکم همان باشد یکی از حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از درویشان ستاخ

دارد هیچ که چنگ و رباب مزامیر بود در قصها کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است لعبد ازان یکی گفت که چون آن طایفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که شما چه کردید دران جمع مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست این سخن در همه معصیتها باید گفت در همیان بنده [illegible] کرد که این صاحب مرصاد درین معنی نظم کرده است و این دو مصراع در عرض افتاد گفتی که بنزد من حرامست سماع + گر بر تو حرامست حرامت بادا + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری آنگاه این رباعی تمام بزبان مبارک راند رباعی + ای دنیا طلبا جهان بکامت بادا + واین جیفه مردار مدامت بادا + گفتی که بنزد من حرامست سماع + گر بر تو حرامست حرامت بادا + باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین باب بحثی کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو باشد اما آنکه در خود [illegible] باشد او چگونه نفی کند اگر هم نیز او حرام باشد النفه رکند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که شنوید و خصومت جنگ در درویشان [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر هم فرمود ملایم این معنی حکایت گفت که چندین علما استند و چیزی نمی گویند یکی را دانسته [illegible] حکایت فرمود که فقیهی متعلی امامت میکرد جماعتی از علما و غیر ایشان اقتدا کرده بودند یکی عامی هم دران نماز چهار رکانی بود گر امام را قعده اولی سهو شد سیوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بود دانست [illegible] کرد که این سهو تمام حی ما بر کرد علما که ایشان اقتدا کرده بودند نیز ساکت بودند آن عامی تسبیح کرد که سبحان الله چندان بگفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه تو کیستی چندین تسبیح کردی و نماز خود را باطل کردی بنده عرضداشت کرد طایفه را که منکر سماع اند بنده نیکو میداند در مزاج ایشان قوتی تمام دارد غرض آنکه ایشان که سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد که راست غرض میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن تبسم فرمود. و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و هر چه شنیدندی

دوشنبه [illegible] ذوالقعده سنه تسع عشر و سبعمائه دولت پای بوس میسر شد سخن در عزیمت افتاد که اگرچه بیمار شوند البته با حکمی سنت طاعت معهود خود را می گذارند درین باب حکایت فرمود که بزرگی بود در لب آبی خانه داشت او را زحمت خارشی شکم شد هر باری که بحاجت رفتی بعد از قضای حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دوگانه بگذاردی [illegible] رحمة الله شدند گویا که بار بایستی بار حاجت بود همچنان در آب رفتی و غسل کردی و دوگانه بگذاردی تا یک شب شصت کرت او را حاجت شد هر شصت بار در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگذارد و تا آخرین بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخرین ازان قاعده نگشت بعد ازان فرمود که مردم را زحمتی که میشود آن دلیل خیریت او میباشد آنگاه فرمود که اعرابی بحضرت رسالت علیه السلام آمد و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله تا آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال من نقصان پیدا شده است

و هم نفس آخر تبتی می باشد رسول علیه السلام فرمود که چون مومن را در حال خصومت بیدا شود و در نفس صحیح دلیل صحت ایمان
باشد انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردا قیامت امنا و صدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو
خواهند برد که کاش ما در دنیا فقیر بودیم و درین طایفه که بعضی عطا اغنیا ایشان را هم فردا قیامت چندان درجه باشد که همه
خلق گویند کاش ما در دنیا هم چنین رجال بودیم روز پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد
جماعتی نشسته بودند وقت بر حاضران تکبیری گفتن بر زبان مبارک بنده عرضداشت کرد تکبیری که درویشان می گویند از کجاست
فرمود که چون زنان را خبر دادن تکبیر آمده و آن تکبیر شکر است یعنی شکرانه آن نعمت می گویند بعد از ان
فرمود که وقتی رسول علیه السلام صحابه خود را فرمود که امید میدارم که فردا از اهل بهشت ربع شما خواهید بود و ثلث از ربع
امتان دیگر ازان بر شکرانه آن تکبیر گفتند باز رسول علیه السلام فرمود ثلث از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان امتان
دیگر صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه السلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه
تکبیر گفتند انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها تکبیر گفتن بجای خویش است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بهر مصلحتی
تکبیر گویند هیچ بنیاد ندارد بعد از ان بنده عرضداشت کرد که ذکر را بلند بگویند اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود
آهسته گفتن بهتر باشد فرمود صحابه که قرآن خوانند چنان خوانند که کسی معلوم نکند چون آیت سجده برسیدی
سجده کردندی انگاه معلوم شدی که ایشان قرآن می خوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه دولت پایبوس میسر شد
سخن در سلام و جواب افتاد فرمود که چون حق تعالی آدم را بیافرید و قبل از آفرینش بهشت را آراسته بود و او را فرمان داد که ملایکه مقرب را سلام
کن ایشان فرزندان ترا سلام و جواب همچنان باشد حضرت آدم علیه السلام ملایکه را سلام گفت السلام علیکم ملایکه گفتند
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته این حکم میان فرزندان آدم باشد بعد از ان فرمود که اگر بیاید همچنین گوید السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته جواب او هم چنین باید گفت جواب او همچنین باید گفت علیکم السلام و رحمة الله و برکاته انگاه حکایت
فرمود وقتی صحابه رسول علیه السلام نشسته بودند یکی در آمد و همچنین گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران
جواب سلام همچنین داد علیکم السلام و رحمة الله و برکاته حضرت رسالت پناه فرمود او گفت همچنین نباید گفت جواب سلام
تا برکاته بیش نیست بعد ازان عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نفل نگذارد در زندگی و در سنت تقصیر کند نماز میکرد و وعید و شنودن
چگونه باشد فرمود از فرض تمام آن تکبیر از کسی نماز نفل نگذارد او را ثواب یافت سنت نمی گذارد و در غیبت
الخیر از و نرسید و او و فرض وقت را تمام بجا آورد اعتقاد مرید آنست که ثواب الف صد بار بیش از ان ثواب باشد فرمود که
حکم شرع همین است انگاه حکایت کرد که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر کناره آب نشسته بود عزیزی از دور
می ساخت چون شیخ را دید برخاست تعظیم کرد و باز وضو نیم کاره رها ساخت یک عضو تمام نکرد انگاه چون شیخ آمد تعظیم کرد
شیخ فرمود میان این درویشان همین است که وضو تمام کرد انگاه تعظیم پیش آمد بنده عرضداشت که کسی نماز نفل ترک گیرد و تعظیم پیر

مشغول شود و اورا تکفیر توان کرد فرمود خیر پس بر وفق عرضه داشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند
که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بدرالدین اسحاق را آواز داد بدرالدین در نماز بود هم در نماز جواب
لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن دیر کرد
رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه السلام فرمود که چون خدای و رسول خدای بخواند زود
اجابت باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه السلام انگاه حکایت فرمود که یکی پیش
شبلی آمد و گفت که من مرید تو می شوم شبلی گفت بشرطی ارادت تو قبول کنم که انچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان
کنم شبلی گفت کلمه طیبه چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله
مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شبلی گفت رحمه الله که شبلی یکی از چاکران کمینه آنحضرت رسالت رسول علیه السلام است
من اعتقاد ترا امتحان میکردم سخن در نماز جمعه افتاد که در نماز رفتن نماز جمعه تا دهلی آمده است فرمود هیچ تاویلی نیست
مگر انکه کسی بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه نتواند که برود اما آنکه تواند که برود و نرود و قوی سخت دل باشد انگاه فرمود که اگر
کسی یک نماز جمعه نرود یک نقطه سیاه بر دل او پیدا شود و اگر کسی دو هفته نرود دو نقطه سیاه پیدا شود و اگر سه جمعه
نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها در بیان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد و بار زمستان او در نماز
جمعه و ادب و خصلت حمیده و عقیده خوب او انگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر می گفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود
قاضی لشکر گفت که شما را هم روشن شد سلطان گفت آری سیان بنده عرضه داشت کرد که شب قدر اگر بود باشد فرمود
بارسی که شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند در احوال بزرگان مطلع شدند شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و
سبعمائه سعادت پابوس میسر شد سخن در نماز افتاد در انچه بر سر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سورت فرمود که امام
اعظم رضی الله عنه فرموده است که در رکعت اولی تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی سر هر رکعت میگویند و بعضی بر سر
هر سورت انگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک یار بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند وقتی در جمعی بودند سفیان
ثوری و آن یار از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود
که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی نفی تسمیه مواخذه بکنند الغرض ایشان سوال کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر هر رکعت یا بر
سر سورت که گویند چند بار بگویند از کمال علمی که امام اعظم بود نگاه داشت ادب گفت یکبار گوید ذکر الله بالخیر فرمود
که مقصود همان حکم او بود ایشان هرگونه که خواهد تصور کنند خواه بر سر رکعت و خواه بر سر سورت سخن در نفس
مشایخ افتاده و دعای ایشان انگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام فریدالدین او را محمد شاه غوری گفتندی مردی
صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر و حیران شیخ فرمود که چه حالتست گفت برادری دارم رنجور و در هم
چنانکه در رو رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمده ام چه عجب تمام شده باشد سبب آن در هم و زرد زرد

شده ام شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرموده که همچنین که نتوان ساعت [illegible] من همه عمر چنین [illegible] ولی با کسی نگویم
انگاه او را گفت بیرون برو در صحبت خواجه یافت [illegible] به خانه رفت برادر را دید نشسته است و طعام میخورد
[illegible] ماه جمادی الاولی سنه عشرین و سبعمایة بدولت پایبوس رسیده و شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد [illegible]
[illegible] خواجه ذکره الله بالخیر در آن حال شد یکی از حاضران لفظی چند فرمود خواجه گفت این حدیث است
هر که دست چنین کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود الشیخ خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث
در کتب احادیث معتبر نشده و نیامده و حدیث شاید که بوده باشد حدیثی که مردم مشغول نتوان گفت که حدیث رسول است اما
این توان گفت که در کتبی که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد آنگاه فرمود که مولانا
قاضی منهاج الدین سراج علیه الرحمة والرضوان منبر بسیار دو سه گفت در اثنا تذکیر که سه حدیث متواتر است یکی نیست که
شم الورد ولم یصل علی [illegible] دوم [illegible] الزنا سیوم امنیت که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر آنگاه خواجه
ذکره الله بالخیر [illegible] قاضی منهاج چون این سه حدیث بگفت بعد از آن گفت که آن سه حدیث دیگر نمیدانم و اگر کسی مرا این
[illegible] هر چه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانسته آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام حکایت
فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه [illegible] دانشمندی در جوار او بوده است
او به عیادت آمد آن ساعت مولانا رضی الدین [illegible] بود آن دانشمند بر سر بالین او نشست و این حدیث گفت که قال
علیه السلام [illegible] الزنا مولانا اگرچه [illegible] بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که
این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر [illegible] آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه غیر آن نیست که
شنیده ام هر که بر سر رنجوری [illegible] از احادیث [illegible] رسول علیه السلام بخواند [illegible] این حدیث که متواتر است
بدان نیت خوانده ام مولانا رضی الدین [illegible] چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت [illegible] سخن در تسلیم افتاد و در
[illegible] فرمود که درویشی بود [illegible] کسی بیامد و بر بینی او نشست آن درویش مگس از بینی براند باز مگس بیامد و بر بینی او
نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من نشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم هر چه
خواست تست [illegible] بعد از این مگس از بینی خود نخواهم راند [illegible] گفت [illegible] کس بر بینی او ننشست [illegible]
جمادی الاول سنه عشرین و سبعمایة [illegible] دولت پایبوس رسیده و شد سخن در آن افتاد که [illegible] رابعه [illegible] بلغزش می افتد چون سعادت
پای بوس [illegible] باز [illegible] حکایت فرمود [illegible]
[illegible] شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره العزیز [illegible] زیارت کعبه رفت چون بازآمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جواب داد که من [illegible]
کرده ام و زیارت کعبه دریافته [illegible] شیخ یوسف

همه را رغبت و صورت حال باز گفت شیخ فرمود امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم گفت
چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد فرمود که هنوز در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو باقیست عورت درماند و کسان مالک
همدان نگذاشتند پیش مالک بردند چون چنگ بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی انشا کرد
که در جمله درگرفت اول مالک همدان تایب شد بعد ازان هر که در مجلس بود تایب شد والحمد لله
رب العالمین سه‌شنبه ششم ماه مبارک رجب سنه المذکور سعادت پای‌بوس میسر شد سخن در علم افتاد و دیانت قاضی قطب الدین
کاشانی رحمة الله علیه فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بود علیحده شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه هر روز
بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین از وی پرسید که از مقام خود چرا چندین رنج می‌آیی و اقتدا
میکنی شیخ جواب داد که من برین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی مرسل بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که من همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا بدان مقام حاضر شد
که قاضی قطب الدین نماز بامداد امامت میکرد و یک رکعت گزارده بود شیخ در دوم رکعت پیوست چون قاضی
قطب الدین تشهد نشست پیش ازانکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز خود فارغ
شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام برخاستی شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که
سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود که اگر کسی بنور باطن معلوم شد که امام
هیچ سهوی نیفتاده باشد روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین فرمود هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن
ظلمت است القصه همچنین گفتند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد همچنین هم حکایت دیگر فرمود ازان قاضی
قطب الدین کاشانی که از وی پرسیدند که تو درویشان را اعتقاد نمی‌کنی گفت آن درویشان را که من دیده ام
دیگر آنرا همچنان نمی‌یابم انگه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن شکست
آن چنان که در بازار بر زخم کاردگران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنان که بوده همه گفتند همچنان
نخواهد آمد عاقبت قدری کم خواهد شد چون چیزی از دنباله بیرون کشند و در دست استعمال کنند سر آئینه
چیزی ازان کم شود من گفتم البته میباید شد که همچنان که بود همچنان شود تا ایشان مرا نشان دادند که در
فلان دوکان برو پیری است کاردگر بزرگ در غایت صلاحیت برو پیش او مگر غرض تو حاصل کند قاضی
قطب الدین گفت من بدان نشان برو رفتم پیری دیدم حکایت کارد و برو گفتم او نیز همان جواب داد که ایشان گفته بودند
که چیزی کم خواهد بود من گفتم مرا همچنان می‌باید که بر بنیاد اول شود و بسازی تو تامل کرد مرا گفت ها چشم پیش کن
قاضی قطب الدین گفت من چشم پیش کردم زمانی چشم پیش کرده بودم آن کارد شکسته را برداشت ازان دیگری [illegible]
خود و برداشت [illegible] سوی دکان کرد آهسته چیزی بگفت بعد مرا گفت که چشم بگشای من چشم بگشادم

آن کار درویش من نه اخست هم بران ابیات که اول بود همچنان درست و تمام شد هم حکایتی فرمود که ندانم از آن
ایشانی از چون بحضرت دهلی آمد او در سرای سلطان شمس الدین طاب ثراه در رفت آن زمان سلطان در حجره گاه
نشسته بود و سید نور الدین مبارک علیه الرحمة نزدیک تر بجانب سلطان نشسته بود اتفاق را الامه بزرگان دیگر
بزرگان همه در بیرون حجره گاه بودند چون قاضی قطب الدین آمد او را گفتند که تو کجا خواهی نشست او گفت در دست
علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام کرد سلطان برخواست و دست او بگرفت و در درون حجره گاه
برد و نزدیک خود بنشاند بعد ازین حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود که چون او در بداون
رسید چندگاه آنجا ساکن بود دیگر روزی بمصلحتی در خانه قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد قاضی
کدیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز است نماز می گذارد شیخ تبسم فرمود و بازگشت این سخن
گفت که قاضی نماز می داند گذاردن القصه چون شیخ باز گشت و این خبر بقاضی رسانیدند که شیخ چنین سخن
گفت دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمود
که قاضی نماز گذاردن نداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ فرمود که آری نماز علما دیگر
است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت فقرا سجود و رکوع نوع دیگر میکنند یا قرآن دیگر میخوانند شیخ فرمود که چون نماز علما
چنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند
که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین سه بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی
کمال الدین را ازین سخن گران آمد هیچ نگفت از آنجا بازگشت چون شب شد قاضی را در خواب نمودند که
شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه مصلی بر عرش انداخته نماز می گذارد دوم روز این هر دو بزرگ در جمعی حاضر
شدند شیخ جلال الدین تبریزی انکار کرد ای فلان قدر کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و
قدر بسیار باشد خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما
درویشان را مراتب بسیارست پایه اول این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن
بشنید برخاست و معذرت تمام از شیخ خواست و عذر طلبید و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت
و مرید کرد والله اعلم بالصواب شنبه دهم ماه مبارک رجب سنه عشرین و سبعمایه دولت دستبوس حاصل آمد
سخن در تحمل افتاد که معامله خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازین کس بدیگری نه منفعت رسد
نه مضرت حکم این کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری نفع رسد و مضرت نه قسم سوم آنست
و ازین بهتر هست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات آن نکند
و تحمل کند و این کار صدیقان است سه شنبه بیستم ماه مبارک شعبان سنه عشرین و سبعمایه دولت پای بوس

حاصل شد سخن دران افتاد که از نامها بهتر کدام است خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله
و عبد الرحمن و بعد ازان فرمود اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود که راست ترین نامها حارث است زیرا که هر که هست
کشتی میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان فرمود که اکذب الاسماء المالک و الخالد زیرا که مالک خداوند تعالی
است و جاودانه همو است پنجشنبه پنجم ماه رمضان سنه المذکور بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در اثر صحبت افتاد فرمود
که وقتی متعلمی بصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد و این متعلم مگر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت
شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد و آن موی سر ارسال کرده یک روز جوگی پرسید این متعلم ازان جوگی دار ورسیدن
گرفت که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من شنیدم که او از جوگی بر آن دراز شدن موی
سر بسیار مسدود داره و طلبید و گفت من کراهیت آوردن تا که هر که بیعت کند او صحبت در آن موی چرا دارد و طلبید
و نیز از سر موی انداختن غرض آنست که رعونت از وی برود پس درازی موی چه کار آید القصه چون خنده ها
بگذشت خواجه وحید الدین نبیره شیخ معین الدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمده اجازت ارادت و
بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود که ما این از خانواده شما داریم مرا واجب نکند که ترا دست دهم و آن
وحید الدین الحاح بسیار کرد که العته من بدستوری شیخ دست داده فرمود که سر حلق کن القصه انروز که او محلوق شد
مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن موی سر دارد و مطلبید او نیز محلوق شد بعد افتاد او سخن در دعای ماثور
افتاد بنده عرضه داشت کرد که اینک بر تربتها قران و دعای خوانند چگونه است فرمود که نشاید نشست بر
جای و رگفتن نیز نمی باید نشست چهارشنبه سیوم ماه شوال سنه عشرین و سبعمایة دولت پابوس بدست
آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد حکایت فرمود که او حکایت کرده است که من خورد بودم در بلخ سال
یا شش ساله کم و بیش برابر پدر خود در راه میرفتم مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمه الله در کوی
از و تماشای کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جا بگذاشت چون کوچه مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسیدم
من پیش رفتم و سلام کردم در من تیز دید این سخن گفت که من در کوی الهام این سخن شنیدم باز بر لفظ مبارک راند که خدا مرا همچنین
میگوید که این کودک در روزگار خود علامه عهد خود باشد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
و همچنان پیش پدر رفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی مرا همچنین میگوید که این کودک چنان بزرگ
شود که پادشاهان بدر او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین
بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها میگفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید انگاه خواجه ذکره الله
بالخیر تبسم فرمود که مولانا برهان الدین این سخن بگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید این هم گفتی که از یک کبیره از وی پرسیدند که این
گفت سماع چنگ که آن بسیار شده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن در سماع

فرمود که مسئلهٔ سماع در هر شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده است و قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد و
صاحب سماع بود بسبب ایشان انکار استقامت نپذیرفت اما قاضی حمید الدین ناگوری علیه الرحمة با آنکه در میان
منازعت کردند و خصومت بسیار هم بر آن حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک او شاگرد سید او را در خانه دعوت کرد
شیخ قطب الدین بختیار هم آنجا بود بزرگان دیگر مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است او مردی عظیم بود
از خانه خود با چند ستمکاران و متعلقان خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناگوری را خبر
کردند ازین حال او خصم خانه را گفت تو برو و جایی پنهان شو هر چند بطلبند تو پیدا مشو او همچنان کرد بعد از آن قاضی
حمید الدین فرمود که در را بگشایید در باز کردند سماع را در دادند رکن الدین سمرقندی تا آن خانه [illegible]
برد خانه رسید پرسید که خصم خانه کجا است گفتند که خصم خانه حاضر نیست بار بار پرسید و تاکید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه کجا
است گفتند ما چه دانیم که کجا است رکن سمرقندی چون خصم خانه ندید هم از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون اینجا
رسید فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت خصم خانه آمدن ممنوع
است اگر رکن سمرقندی بی اجازت در آمدی بر او اعتراض بودی بعد از آن فرمود که بعد از آن نیز قاضی حمید الدین ناگوری
منازعت کردند [illegible] مولانا شرف الدین [illegible] قاضی حمید الدین [illegible] که روش ایشان [illegible] باشد بر در مولانا
شرف الدین [illegible] آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است رحمة الله علیه او گفت آنکه او خدای را معشوق میگوید او
[illegible] ازین معشوق محبوب است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود [illegible] جواب [illegible] داد گفت [illegible] در خانه خود [illegible]
[illegible] بعد از آن فرمود که قاضی کبیر نیز با قاضی [illegible] وقتی قاضی حمید الدین و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین
بلخی [illegible] قاضی حمید الدین بر اشتری سوار بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه القصه در میان مولانا
برهان الدین [illegible] حمید را گفت مولانا [illegible] قاضی گفت [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود [illegible] بعد از آن حکایت فرمود که چون ذکر سماع قاضی
حمید الدین [illegible] آن وقت [illegible] کردند [illegible] که سماع حرام است فقیهی [illegible] که اتفاق
حمید الدین آمده [illegible] قاضی حمید الدین [illegible] در میان آن فقیه
قاضی حمید الدین آمد قاضی [illegible] گفت [illegible] جواب آن [illegible] فقیه شرمنده شد گفت [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین [illegible] از سر خود [illegible] داد الغرض چون آن فقیه گفت [illegible]
نبشته ام قاضی حمید الدین فرمود که آن [illegible] که جواب نبشته اند [illegible] ایشان [illegible]
تو زاده شده [illegible] طفل بودی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین [illegible] علیه الرحمة فرمود که او گفته است من که درین شهر

آمده ام بهوای قاضی حمید ناگوری آمدم چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود در آن روز مجموعات قاضی حمید الدین را
پیش طلبید و آن کتب که او در سلوک نبشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد که حاضر بودند
گفت آنچه شما میخوانید بجز زمین کاغذها ست و آنچه نخوانده آید همه در میان این ست و آنچه من خوانده ام هم در میان
و آنچه نخوانده ام هم هست سه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در اولیاء حق افتاد و
راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن انگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را ابو العباس الطرفی گفتندی سفر کرد
گوسفندی چند در خانه بود ابو العباس را که پسر او بود گفت که تو این گوسفندان را بکشتی و گوشت بفروشی و سیم جمع کنی
تا آمدن من باشد القصه بعد از چندگاه پدر باز بیاید یکی انبار از ان استخوان دید ازین ابو العباس که پسر او بود پرسید
که این استخوانها چیست ابو العباس جواب داد استخوان گوسفندانی را که فرموده بودی که بکشی و گوشت بفروشی همچنان
کردم پدرش گفت استخوانها چرا فروختی گفت خلق از من بگوشت خریدن آید استخوان چگونه فروشم پدرش
ازین سخن برنجید و گفت مبلغ سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت در میان ابو العباس گفت چه مقدار
سیم زیان شده باشد پدرش از سر تفتیش گفت مقدار بیست هزار دینار من کم کردی ابو العباس دست بدعا برداشت
در زمان همرو از غیب بدست آمد آن را پیش پدر نهاد چون بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام
شد بنده عرضداشت کرد که جلال قصاب از معتقدان بود فرمود که خبر جلال قصاب متاخران بود بیتی بر لفظ مبارک راند
بیت من پور قصابم سخنم پوست کشیده است
من پوست کشم هر که ببازار من آید بنده عرضداشت کرد که این نظم
جلال قصاب فرموده آری انگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک او نوشته خطی از
نعمتها یافتند قاضی فخر الدین ناقله در اول حال برو بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت
مرا چه باید که من قاضی شوم گفت که برو قاضی خواهی شد بعد از ان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمد وقتی از وی پرسید
که ترا چه میباید گفت مرا می باید که امیر داد شوم آن مرد را گفت برو میر داد خواهی شد او هم میر داد شد انگاه فرمود
که مولانا وجیه الدین حسام در مبداء حال هم آمد و شد داشت وقتی از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت که
مرا علم می باید او نیز عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از ان مرد پرسید که ترا چه میباید
انیمرد گفت مرا ترک التعلق بمحبت حق میباید آن مرد از جمله واصلان شد انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را
دیده بودم شنبه بیست دوم ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را
سخنی در خاطر بود آن عرضداشت شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام
خطی نبشته بود که فرزندان من بعد ازین مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق و یا عمر خطاب رضی الله عنهما
آن خط را پاره کردند این سخن است است فرمود که حیران معنی در هیچ کتابی نیامده است اما عزیزی داستان این

دیگر ذکر فرزندان رسول علیه السلام افتاد فرمود که آنکه از آل رسول است از وی ناشایسته در وجود نیاید
آنگاه حکایت فرمود که در بلدۀ علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع هم او است الغرض
او جاریه داشت آن جاریه پسر آورد آن پسر آنجا او ... باشش سال شد کم و بیش تا روزی
شبانی در آمد و مشک پر آب کرد چون آب بر بخت بر وی گفت و باز آمد همچنان مشک پر آب کرد و این بار مشک را
رخنه شده بود اندک آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد گفت من این مشک را پر آب کرده
می آوردم پسر شما تیر و کمانی خورد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید
درون خانه آمد و جاریه را گرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بخواهم کشت و آن
سخن اینست که راست گو این پسر را که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آورده
سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را که در جعد کرده بود یک جعد کرد الغرض العینی آنکه از آل رسول است
علیه السلام از وی فعل ناخوب نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بدائون علوی بود در خانه او پسر متولد شد گرانزوده
در عقب او بود چنانکه رسم عوام باشد ... آن پسر را کراهت داشتند او را بیک کناسی داده آن کناسی
او را بر دو ... بعد از چهار پنج سال در آن پسر چیزی و چیزی پیدا شد که جامه ... او را ... گفت بار ... این پسر ...
شده است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم ادب آموختند القصه خواجه ذکر الله بالخیر
... نیکو ... تمام بود آنگاه ... مجتهد تا بیشتر اهل بدائون شاگرد
بوده اند او را ... و صلاحیت تمام داشت چنانکه هر که بدیدی حقیقت کردی که این از آل رسول است علیه السلام
بعد از آن حکایت درویشان مشغول افتاد که بدر الدین اسحق شنودم او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز آمد و درویشی عزیز بود و شب و روز با حق مشغول بود چنانکه جامها او لباسهای رنگین شده او را گفتم
چرا جامها نمی شوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز هم گفتم چرا جامها نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم مرا گفت
فرصت جامه شستن کجاست و این سخن هیچ تمام نگفت آنگاه بدر الدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد
بیاید چندان گریه ... گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی ... آمد ... ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لاهور دانشمندی بود که سخن بگیرایی داشت روزی بر قاضی لاهور آمد
و گفت مرا آرزو هست زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت که کجا خواهی رفت حال سخن و نصایح تو ...
نا فهم می آید دانشمند از رفتن باستاد چون یک سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را
چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت بعض آن دانشمند سالکی شد سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه
عظیم غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی اجازت

طلب بیدی نه مشورت کردی انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه
یازدهم ماه ذوالحجه سنه المذکور بدولت پایبوس رسید شد سخن در کشف و کرامت بود فرمود که پیش ازین در اندرپت
عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاحیت و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم بس عزیز عورتی
بوده است این دو مصرع ازو یاد دارم بیت هالبیا گفتی در حسب حال هر چیزی چندانکه این دو مصرع ازو یاد دارم
هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی * هر دو طلبی ولی میسر نشود * انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه
با این فاطمه مودت بوده است بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و سبب او اهل بیت
او را نیز فاقه بودی چون چنین شبی بگذشتی دوم روز آن بگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ نیم منی و یک منی بدست
یکی بدادی و تعجیل بر شیخ نجیب الدین متوکل فرستادی و گفتی که شب اینها را فاقه بوده است همچنین قرصی فرستاده بودی شیخ
نجیب الدین بر طریق طیبت گفتی الهی چنین که این عورت را از حال من می آگاهانی بادشاهی شهر را بیا آگاهان
تا چیزی بابرکت فرستد بار تبسم کردی و گفتی بادشاهان را آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکر الله بالخیر
فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت مردی است او دختری دارد اگر تو آن
دختر بخواهی نکو باشد خواجه گفت جوابی دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم
انجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضی فرزندان این زمانه بی ذوق بیرون می آیند که مردمان وقت مباشرت
نمیدانند بعد ازان جوگی آغاز کرد ماهی سی روز می باشد یا بیست و نه روز هر روزی را خاصیتی است مثلا اگر
روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین آید تا هر روزی در تعیین میکرد من ازو روزها را پرسیدن
گرفتم و آن همه روزها را یاد گرفتم انگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنود به بین که یاد گرفتم من این سخن بگفتم شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت ترا ازین چیزها هر چه می پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکر الله بالخیر
من این حکایت پیش بی بی فاطمه گفتم گفت معلوم کردم که چه حالست انگاه گفت ای نیکو دختر نخواستی
من هم برای دل آن مرد می گفتم دوشنبه نوزدهم ماه ذوالحجه سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد دران ایام یکی
از مدعیان در خصومت کشاده بود و منع سماع کلمات ناگفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند حق تعالی عز و جل دشمن دارد الد الخصام را الد الخصام آنست که سخت خصومت گر باشد
بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند چیز موجود شود انگاه سماع شنود و آن چیز مسمع است و مستمع و مسموع و
آلت السماع است انگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است گوینده می باید که مرد تمام باشد کودک نباشد
و عورت نباشد مسموع آنچه میگوید باید که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود او باید که خالی از یاد حق نباشد
اما آلت سماع آن مزامیرست چون چنگ و رباب مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است

و حدیث نیز برین نوع که استماع سماع مباح لمن کان قلبه حی و نفسه میت الخ و فرمود که سماع صوتیست موزون آن حرام باشد و آنچه میگویند سماع هست مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر باد الهی باشد حرام است یکشنبه بیست و سوم محرم سنه ... [illegible]

721 باز سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود که او را با خواجه ... [illegible] شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه صحبت عظیم بود ... [illegible] گفته شد و دیگری را با دشاه کرد دان این پادشاه که رفت ... [illegible] مقرر شد و این ... [illegible] با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمه خصومت داشت چون سماعی را اهل سخن شد با این پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین باخرزی را از میان برگیر که تبدیل و تحول ملکها از وی میشود بعد از استماع این کلمات پادشاه ساعتی را گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیدار ساعتی برفت و شیخ سیف الدین را پیش پادشاه ... [illegible] بر دوست ... [illegible] الغرض چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه در آمد همین که نظر پادشاه بر او افتاد ... [illegible] از تخت فرود آمد و معذرت ... [illegible] دست و پای شیخ بوسیدن گرفت ... [illegible] دیگر پیش آمد ... [illegible] پادشاه بازگشت ... [illegible] دوم روز آن پادشاه آن ساعتی را دست و پا بسته پیش شیخ فرستاد و گفت من ... [illegible] اکنون ... [illegible] دست و پا او باز کرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفت ... [illegible] هزار سال ... [illegible]

... [illegible] سعدی ... [illegible]

از تو بغیر ... [illegible] خواجه ذکر الله بالخیر در این سخن استحسان فرمود گفت نیکو گفته است و ... [illegible]

ربیع الآخر سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر افتاد رضی الله عنه فرمود که در عهد
مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام بمدت ششماه باشد امروز بچه آورده است درین باب حکمی فرمائی
بر جمها امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم فرمود که او را سنگسار کنند در آن مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در
شد امیر المومنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت که چون حضرت عزت در قرآن
فرموده است که وحمله وفصاله ثلثون شهرا مدت حمل بچه شیر خوردن او سی ماه مقرر باید بیست و چهار ماه مدت شیر شد روا باشد
که مدت حمل شش ماه باشد بعد از آن عمر رضی الله عنه آن حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که
وقتی زنی پیش عمر رضی الله عنه آمد گفت یا امیر المومنین من حملی دارم از زنا عمر
رضی الله عنه امر بر جمها نیز هم حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند امیر المومنین علی نیز در آن مجلس حاضر بود فرمود که در
حکم تاملی باید کرد عمر گفت چگونه علی گفت اگر گناه این عورت کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد از آن
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک براند لولا علی
لهلک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حضرت فرمود که وقتی شاعری شعری در مدح امیر المومنین عمر
رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر سبیل وعظ و نصیحت بیتی گفته بود و از آن یک مصراع این است مصراع کفی الشیب والاسلام
للمرء ناهیا یعنی پیری و اسلام بسنده شده است مرد را باز دارنده از معاصی آن شاعر این شعر ادا کرد امیر المومنین عمر رضی الله
عنه صحیح جمله تغیر فرمود شاعر گفت من چنین گفته ام عمر [illegible] فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم
داشتی ترا چیزی میدادمی [illegible] حکایت در شعر افتاد بنده عرضه داشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده
شده است میباید که قرآن [illegible] بر شعر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از این
چه گفته میشود هم ترک کرده آید ان شاء الله تعالی این معنی چون بشنید بسیار بپسندید و افتاد آنگاه بنده عرض داشت کرد که والشعراء
یتبعهم الغاوون معنی [illegible] آنکه متابع شعرا اند گمراه باشند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که
است ان من الشعر لحکمة [illegible] اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرا
که هزل و حشو و هجو گویند [illegible] ایشان را [illegible] است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی الله
عنه و دیگران هم گفته اند [illegible] دو بیت گفته امیر المومنین علی بر زبان مبارک براند و گفت در آنچه چون زنان بر
شد [illegible] یک قافیه سروج بود دوم قافیه خروج سیوم قافیه عروج مصراع اول اینکه از
الفروج علی السروج بنده عرضه داشت کرد مبالغتی که در شعر میباشد حال آن چگونه باشد فرمود در کتابی مشهور دیده شده
است که کذب را اثمی هست الا کذبی که در شعر گویند در آن اثمی نیست دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت
پابوس [illegible] سخن [illegible] افتاد فرمود پیغامبر علیه السلام دعا کرده است اللهم احیینی مسکینا و امتنی مسکینا [illegible]

ورود کرد حسد ... نسبت حسد آنست که ... کسی را نعمت ... آن نعمت ... الت که
هر کسی را نعمت ... خود ... مثل آن ... ایں ... حسد ... چهار شنبه ... سیزدهم ماه مبارک
... سعادت ... سخن ... احوال ... افتاد در لفظ
مبارک ... گفت ... ایں ... که آن
سخن ... شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز ... شیخ قطب الدین ...
علیه ... باز گشته ... آنگاه ... شیخ ... بود ... بال
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... شیخ ... که ... و هر کار بر ده ...
... شیخ ... ساعت ...
... بیامد و گفت که غلام
... گفت ...
... بیامد ... گفت ...
... آنست که من چیزی که از آنجا
... بر خیزد و خواجه ذکر الله بالخیر تبسم فرمود
... غلام ... بار که بخت ...
... شیخ ...
... [illegible]
... [illegible]
باید که راه ... و دیگر ... [illegible]
تفحص کنند که ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... خواجه ذکر الله بالخیر ... [illegible]
... است ... که من ... [illegible] ... دعا کرد ...

گفتند که حیات شما می باید حیات ما متعلق حیات شما است بنده را این بیت یاد آمد بیت جان جهانیان تو ئی دشمن جان کسی
بود کسی + اینهمه دشمنان تو دشمن جان خویشتن + خواجه ذکر الله بالخیر مطلع این قصیده بر لفظ مبارک راند بیت دوش صبوح
نبرد بلبل مست در چمن + از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن تحتی حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه
مبارک راند که شیخ جلال الدین تبریزی می فرمود طیب الله ثراه خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه را در نیشابور دیده بودم
مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله حکایت کرد که من خواجه فرید عطار را در نیشابور دیده بودم با من گفت که مرا مرد
خدانشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چون این سخن بشنید با شیخ جلال الدین گفت
که چون خواجه فرید عطار چنان مردی می طلبید چرا شیخ شهاب الدین سهروردی را نشان ندادی شیخ جمال الدین گفت که من مشغولی که
در خواجه فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن مغزولی است در میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیدم که او گفت
که آن خواجه فرید عطار را دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون عنایت در آید چنینها شود بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود او شهید شد و آنچنان بود که کفار در نیشابور
رسید او با سی صد و بار هم مستقبل قبله نشستند منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همانا زمان کافران در رسیدند و
تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند و آن حال خواجه فرید عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال
میگفت این چه تیغ قهار است و این چه تیغ جبار است چون او را کشتن گرفتند از زبان میگفت این چه کرم است و آنچه
کرم است و آنچه احسان است تحتی حکایت حکیم سنائی در افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله
مرقده بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان شنوده که
ازان قصیده است بیتی که العزیز گفت ؎ و از سر طور هوا طنبور شهوت بر نسازی عشق مردان خدا را الی را بدین خوار
غوری + بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند که متصل این بیت است ؎ خار پای
راه عیاران درگاه را + در کف دست عروس مهد نگاری مجوی بنده عرضداشت کرد که این نگار چه چیز است فرمود که
آنکه مردمان نگاری میگویند نگاری نیست نگار رسیت نگار زنان مردست این نگاری ساخته اوست مردمان این نگار
میگویند چون این ابیات بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش مرا باد آنجا
بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیاردی تا من سرمه کنم چهار شنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنه احدی و عشرین 721
سعادت دولت دستبوس میسر آمد حکایت قاضی منهاج سراج در افتاد علیه الرحمة والرضوان ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دو شنبه در تذکیر او رفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او فرمود از سخن او و خواندن مقربان او وجد حالت
میگفتند ؎ تو زلب سخن کشادی همه خلق بی زبان شد + تو خرام کار کردی همه دیده ها روان شد + آنگاه فرمود که
که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم گویی که من مرده ام یا چه شده است بعد ازان خود را آنجا

بیافتم و در سیم حسابی بیافته و آن معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ پیوستم بعد از آن روزی که عزیزی مرا می گفت
که تو لایق نقصانی تو لایق آنی که شیخ ... ام باشی بعد از آن سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضه داشت
کرده بنده و اکنون سخن از مردی صوفی گوش شنوده ام و آن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن است بنده گفت که آن
مرد همچنین گفت که عالم قایم است ببرکت قطب و اوتاد و چهار تن اند ابدال و چهل تن اند و اولیا چهار صد تن اند میان خلق همچنین است اگر چون
قطب بمیرد یکی از آن اوتاد بجای او نشیند و یکی از آن ابدال بجای اوتاد و یکی از آن چهار صد که اولیا اند بجای ابدال و از جمله ... بجای آن اولیا
این حکم همچنین مثبت حکم همچنین است که چون از آن چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگری را اندر آن داخل نباشد ایشان
بسبعه و نود و نه مانند امکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن که اولیا اند در آید زیرا چه در ولایت بسته
شده است چون خواجه ذکر الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که جز ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت
ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود و انهاد این آیت یاد کردند الله ولی الذین امنوا اما ولایت احسان آنست
722 اگر کشفی و کراماتی و مرتبه عالی حاصل است چهار شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمایه شرف دست بوس
حاصل شد ذکر مشایخ میکردند بنده عرضه داشت که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگوار کسی بود و از عرب رسیده
است و رسم عرب آنست که چون کسی بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما
درانچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر بود بر
برداشت و بخورد آن همه برکتها از آنجا بود دوشنبه هفدهم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در مکارم و بزرگی و
حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروانی در آمد علیه الرحمة والرضوان و این شیخ احمد مردی بافنده
بود دزد در تمامت خانه بگشت هیچ نیافت خواست که بازگردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی باایست آنگاه دست
در کارگاه خود کرد و در کارگاه خود ترتیب کرد از آن صفت جامه گز بافته شده و آن صفت گز جامه از آن ریسمان
جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت ببر دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر او همه بیامدند و سر در قدم
شیخ احمد ... نهادند از آن حرفت توبه کردند نیکو ... ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و سبعمایه سعادت
دستبوس بدست آمد آن روز بنده و خردگی را از اقربای خود برده بود بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه از خیالی میترسانید الله
اعلم آسیب پری بود یا چیز دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکر الله بالخیر بر دو صورت حال باز ... بر رحمت در دید
و بر نفس مبارک رانده که بهتر خواهد شد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود که او را طایفه پریان یا چیزی
دیگر میترسانیدند هر نماز شامی از مقامی که او می بود برده بودند درختی بود در میان خانه ایشان این کودک را بدان درخت
می نشاندند و می رفتند تا مادر و پدر او بسبب غفلت آن کودک احتیاط کردند در حجره پنهان کردند و در حجره قفل کردند چون
نماز شام آن کودک را بران درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی

آوردند رحمة الله علیه وصورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک بتراشیدند کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد
که اگر بار دیگر این طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه نهاد و بگوئی که این کلاه از شیخ یافته
چون کودک را در خانه آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من به پیش شیخ محلوق شدم و کلاه بنمود ایشان با همدگر
گفتند که کدام بدبخت این را به پیش شیخ برد این بگفتند و برفتند و پیش نیامدند خواجه ذکر الله بالخیر چون حرف رسید [illegible]
حاضران هم بگریستند و وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که آن
در اول حال در آنچه جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر میکردی و در تذکیر این طایفه را بد گفتی
تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید چند متکاران حاضر بودند
گفتند که شیخ را مصلحت نیست که در تذکیر آورد او درویشان و مشایخ را بد می گوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند
هر چند ازین باب بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمودنی مرا در تذکیر او برید هر در رفت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین
آوردند شیخ نجم الدین در مجلس آمد و بنشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدها که میگفت بیشتر گفتن
گرفت هر چند که او ناگفتنیها می گفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت این جوان را القصه شیخ
سیف الدین باخرزی از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک در مسجد رسید
سر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید همان زمان از شیخ سیف الدین میان جمع نعره زد و جامه چاک کرد و بیامد در پای
شیخ نجم الدین افتاد شیخ شهاب الدین توریشتی رحمة الله علیه هم در آن جمع حاضر بود و نیز بیامد در پای شیخ نجم الدین افتاد و هر
هر دو مرید شیخ نجم الدین کبری شدند چون شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز از مسجد بخانه آمد شیخ سیف الدین باخرزی
پیاده جانب راست تا شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین توریشتی جانب چپ الغرض از روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین
آوردند و محلوق شدند و آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی [illegible]
و شیخ شهاب الدین توریشتی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست پیاده میرفت
و شیخ شهاب الدین جانب چپ و شیخ سیف الدین موزه راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین موزه چپ ازین اشارت
[illegible] است بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین باخرزی را گفت در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم
شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم است حال من چه شود شیخ
نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم سه شنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه اثنی و عشرین و سبعمائه دولت دستبوس میسر
شد حکایت شیخ ابو اسحاق کازرونی در افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحاق کنیت او بیان فرمود که او
نو ماه بچه بود در دیهی ساکن بوده اگر وقتی در ایام صغر بسیار نانی را تشنه میکرد و شیخ عبد الله حنیف قدس الله سره العزیز

گفت در وقتی کرد خواجه ذکره الله بالخیر او ابو اسحاق را گفت با مرید من شو ابو اسحاق [illegible]
مرید چگونه شوم شیخ عبدالله فرمود که تو دست بر دست من نه بگو که من مرید تو شدم ابو اسحاق همچنان کرد و دست شیخ
گرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چکنم شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری چیزی از آن نصیب دیگران کن ابو اسحاق این
سخن قبول کرد آنگاه چون طعام یافتی چیزی از آن بدیگری دادی تا روزی سه درویش را دید که در آن دیه رسیده و از پیش او بگذشتند
او بدید با خود گفت که این سه درویش درین دیه رسیده اند و مقام نکردند بگذشتند مرا خدمتی باید کردن آن دم سه نان بر او
موجود بود هر سه نان بدست گرفت و بدوید و از پیش در نیامد که ترک ادب باشد بدوید و از پیش در آمد و آن سه نان پیش آن
سه درویش داشت ایشان هر سه صاحب حال بودند آن نانها بستدند و بخوردند و بایکدیگر گفتند که این کار خود کرد با او خدمتی
باید ساخت یکی از ایشان گفت که دنیا او را بخشیم دوم گفت بسبب دنیا او در فتنه افتد سیوم گفت که درویشان
جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این شیخ ابو اسحاق یک شیخ کامل شد
که صفت نیاید تا این ساعت که او نقل کرده است در خطیره او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یک جمعیتی
بی اندازه زر و سیم و الوان نعمتی حکایت شیخ احمد معشوق الطوسی علیه الرحمة والرضوان افتاد فرمود که او وقتی در
جنگلی بیابانی شب از مقام خود بیرون آمد در آبی روانی در رفت جای نهاد و قرار گرفت دمی گفت الهی من از اینجا بر
نیایم تا نگوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردا قیامت چندین کسی از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت
شیخ احمد گفت بدین بسنده نکنم باز آوازی شنید که فردا قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ احمد
گفت بدین هم بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آوازی شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشق
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد چون از آن مقام بیرون آمد در شهر در آمد هر که پیش وی آمدی میگفت سلام
سلام علیک یا احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید آب در دیده کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نگذاردی
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری او را چون بسیار گفتندی که چرا نماز نگذاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتندی بی فاتحه
نماز باشد چرا نخوانی چون الحاح بسیار کردند گفت بلی فاتحه بخوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند این آیت هم بخوان
القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین از اعضای
او از زیر هر تار موئی خون روان شد آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زن حایضم بر من نماز روا نیست شنبه
یازدهم ماه مبارک رجب سنه اثنی و عشرین و سبعمایه سعادت دستبوس حاصل شد در آن ایام امساک باران بود از
نسبت آن وقت حکایت فرمود وقتی در دهلی آغاز قحطی بود و اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه
دعا باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین الموید بر منبر بر آمد در اثنا تذکیر دست در آستین کرد و
جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد از منبر [illegible] پیوست باران

بایستاد بار شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه از آستین بیرون کشید روی سوی آسمان کرد باران شوری کردن گرفت
فی الحال چندان بباران آمد از وی پرسیدند که آن جامه چه بود گفت دامنی والده من بود حکایت فرمود هم از بزرگی
او گفت او را برادران او بودند عم زادگان با او بعد گاه گاه از کار نگاه داشت جمله هم را بر ایشان برفتی و ایشان را
رنج بود تا هر کس مزاح کردند تا یکبار شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه بر ایشان رفت ایشان با او کلمات
مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی بپهلوی شما بنشینم یا آواره و در وسیاه بروم این سخن با
گفت که ایشان در گریه شدند دوشنبه یازدهم ماه مبارک شعبان ختم سعادت دولت دستبوس بدست آمد و
از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع افتاده بود از بیشتر خلق همچنین شنیده شده است که او را احمد معشوق گویند
تا درین دوشنبه که این سوال کرده شد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام بود
و را محمد محمد این بود مثلث روحانیان که سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که آن در مدت دوازده سال
تمام شده است این هر دو نسخه مجموعه پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را در صدف سینه قرار باشد
درهای که از آن دریای رحمت بدست آید در سلک کشیده آید ان شاء الله وحده چون بمقصد فرو دلبست و دو سال
بیستم روز از ماه شعبان + از اشارات خواجه جمع آمد + این بشارت ده فتوح جهان + شیخ ما چون محمد آمد است
حسن اندر نثار او جان + تم بعون صانع الخط فی قرطاس دهرا + وکاتبه رمیم فی التراب من بعد فنی + تمام

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب المسمی به
فواید الفؤاد بتاریخ دهم ربیع الاول
سنه ۱۳۱۲ هجری مطابق ۱۲ اگست سنه ۱۸۹۴
... در مطبع هندو پرکاش باهتمام
پیاری لعل در شهر دهلی
کوچه ... اس
حلیه طبع
پوشید

100